

# آذربایجان و خوی در جنبش مشروطیت ایران\*

شادروان دکتر محمد امین ریاحی

بیداری وزیدن گرفت. وجود معدودی فارغ التحصیلان دارالفنون و تحصیل کردگان اروپا، و مسافرت کسانی به خارج و آشنایی آنها با زندگی مردم جوامع دیگر، و انتشار چند روزنامه در خارج که به دشواری نسخ محدودی از آنها به ایران می‌رسید، و علل دیگر موجب بیداری افکار گردید.

بعد از مرگ ناصرالدین شاه، با نرمخویی و بیحالی جانشینش، و نفوذ مردان روشن بین اصلاح طلب در دستگاههای دولتی، و تأسیس مدرسه‌های جدید، و انتشار روزنامه‌ها و کتابها، امواج بیداری نیروی بیشتری یافت، و رخنه در ارکان حکومت مطلقه افتاد، و به صدور فرمان مشروطیت در ۱۴ جمادی الثانی ۱۳۲۴ انجامید.

شرح جنبشهای مردم و برقراری مشروطیت ایران در تاریخها به تفصیل آمده، و نیازی به تکرار آنها نیست. در اینجا باید به داستان انقلاب در خوی بپردازیم و این برای محققان تاریخ عمومی مشروطه در ایران نیز بی‌فایده نخواهد بود.

از بخت نیک، گزارشهای چهار ساله آخر عصر ناصرالدین شاه را که از تلگرافخانه خوی مرتباً به دربار شاه مخابره شده است، در دست داریم.<sup>۱</sup> و آثار ظلم و جهل و استبداد و حکومت مطلقه، و جوانه‌های جنبش

نوع حکومت در هر جامعه، با درجه تمدن آن جامعه، و میزان پیش و دانش شهروندان پیوند دارد. هر جا تمدن ضعیف تر بوده، استبداد شدت بیشتری داشته، و هر جا مردمان با فرهنگ تر بوده‌اند، به همان اندازه در اداره امور خود بیشتر دست داشته‌اند. بگذریم از موارد استثنایی که يك تن یا گروه به زور یا تزویر حکومت مطلقه خود را به نام دموکراسی بر جامعه‌ای متمدن تحمیل کرده بوده است، مانند: حزب فاشیست موسولینی در ایتالیا، و حزب نازی هیتلر در آلمان، و حزب کمونیست لنین در روسیه شوروی، و نمونه‌های دیگر در جاهای دیگر.

در جوامع گذشته، حکومت مطلقه يك فرد یا يك گروه و طبقه برقرار بود، و مردم حق اظهار نظر و چون و چرا نداشتند. در کشورهای متمدن با پیشرفت دانش و فرهنگ و بیداری تدریجی مردم و وقوع انقلابات متعدد، سرانجام حاکمیت ملی اساس حکومتها قرار گرفت. به این معنی که فرمانروایان باید برگزیده مردم و حقوق‌بگیر مردم باشند، و خود را خدمتگزار مردم و جوابگو در برابر مردم بدانند، و وظیفه خود را منحصر آکوشش برای تأمین رفاه و آسایش عامه مردم و منافع ملت و کشور بشناسند.

در ایران، از اواخر عصر ناصرالدین شاه، نسیم

\* برگرفته شده از کتاب «تاریخ خوی» انتشارات توس، چاپ نخست، ۱۳۷۲

مردم را در انجامی بینیم.

هر شهری جدا جدا باید انجام گیرد، تا از مجموع آنها بتوان استنتاج کلی کرد.

در همان سالها، بازرگانان که به علت تماس شغلی با جهان خارج بیدارترین طبقات بودند، در برابر تعدیات مأموران گمرک و راهداری ایستادگی می کنند، و کالاهای خود را در بیابان می ریزند (ذیحجه ۱۳۱۰)، و به شهر نمی آورند، و به اصطلاح امروز اعتصاب می کنند. یک روز هم (در ذیحجه ۱۳۰۹) پیشه‌وران بر سر اختلاف با حکومت دکانهای خود را می بندند، یک روز دیگر، مردم شهر (در محرم ۱۳۱۲) به کاروانسراهای بیرون از شهر می ریزند و گندمها و نانهای را که سودجویان به قصد حمل به عثمانی انبار کرده و موجب قحطی و گرانی شده بودند، به شهر می آورند. یک بار هم زنان و بازاریان به دکان نانویی حاجی میررسول نامی می ریزند و او را مضروب و دکانش را غارت می کنند.

در دوره مظفرالدین شاه که اختیار خوی به دست اطرافیان محمد علی میرزا و لיעهد تندخوی سختگیر افتاد، طبعاً همبستگی میان مردم و حرکات اعتراض آمیز بیشتر شد. پیش از این گفتیم که در ۱۳۱۸ مالکان خوی برای شکایت به مظفرالدین شاه که از فرنگ برمی گشت تا مرند رفتند.

می گفتند ما هم تمدن و علوم و فنون و صنایع جدید را داشته باشیم، کارخانه و راه آهن داشته باشیم، در راهها امنیت داشته باشیم، مدارس جدید داشته باشیم، تا مردم فهم و سواد پیدا کنند و فریب خرافات را نخورند، عدالتخانه داشته باشیم تا حاکم زور نگوید و اهل مرافعه احکام ناسخ و منسوخ صادر نکنند و مجازاتهای وحشیانه از مهار کردن و سر بریدن و دهن توپ گذاشتن متهمان و مجرمان موقوف شود.

در برابر توده‌های آزادیخواه عدالت جوی، همه

یک بار هم به عنوان اعتراض به تعدیات سادات مقبره بازار بسته شد، و عده‌ای در تلگرافخانه بست نشستند، و تلگرافهایی به شاه و والی کردند. اعتقاد مذهبی عامه مردم به آن بقعه موجبات سوءاستفاده‌هایی را فراهم آورده بود. از یک طرف مردم از بست نشستن مجرمین در مقبره و فرار آنها از مجازات خشمگین بودند، از طرف دیگر برخی از جوانان منسوب به مقبره خلافکارهایی می کردند، و مردم همین مورد را بهانه اعتصاب و تحصن قرار دادند، و به دستور والی پسران آقا سیدعلی یکی از رؤسای آن خانواده دستگیر و از خوی اخراج شدند.

به هر صورت، با اعلان مشروطیت انقلاب در خوی هم شروع شد.

در آن روزها بیشتر ایرانیان معنی آزادی و مشروطیت و حاکمیت ملی را درست نمی فهمیدند. مشروطه خواهی در هر شهری رنگی و شعارهایی داشت. از همین رو، بررسی تاریخ مشروطیت ایران در

○ نوع حکومت در هر جامعه، با درجه تمدن آن جامعه، و میزان پینش و دانش شهروندان پیوند دارد. هر جا تمدن ضعیف تر بوده، استبداد شدت بیشتری داشته، و هر جا مردمان با فرهنگ تر بوده‌اند، به همان اندازه در اداره امور خود بیشتر دست داشته‌اند. بگذریم از موارد استثنایی که یک تن یا گروه به زور یا تزویر حکومت مطلقه خود را به نام دموکراسی بر جامعه‌ای متمدن تحمیل کرده بوده است، مانند: حزب فاشیست موسولینی در ایتالیا، و حزب نازی هیتلر در آلمان، و حزب کمونیست لنین در روسیه شوروی، و نمونه‌های دیگر در جاهای دیگر.

در دوره مظفرالدین شاه که اختیار خوی به دست اطرافیان محمد علی میرزا و لיעهد تندخوی سختگیر افتاد، طبعاً همبستگی میان مردم و حرکات اعتراض آمیز بیشتر شد. پیش از این گفتیم که در ۱۳۱۸ مالکان خوی برای شکایت به مظفرالدین شاه که از فرنگ برمی گشت تا مرند رفتند.

یک بار هم به عنوان اعتراض به تعدیات سادات مقبره بازار بسته شد، و عده‌ای در تلگرافخانه بست نشستند، و تلگرافهایی به شاه و والی کردند. اعتقاد مذهبی عامه مردم به آن بقعه موجبات سوءاستفاده‌هایی را فراهم آورده بود. از یک طرف مردم از بست نشستن مجرمین در مقبره و فرار آنها از مجازات خشمگین بودند، از طرف دیگر برخی از جوانان منسوب به مقبره خلافکارهایی می کردند، و مردم همین مورد را بهانه اعتصاب و تحصن قرار دادند، و به دستور والی پسران آقا سیدعلی یکی از رؤسای آن خانواده دستگیر و از خوی اخراج شدند.

به هر صورت، با اعلان مشروطیت انقلاب در خوی هم شروع شد.

در آن روزها بیشتر ایرانیان معنی آزادی و مشروطیت و حاکمیت ملی را درست نمی فهمیدند. مشروطه خواهی در هر شهری رنگی و شعارهایی داشت. از همین رو، بررسی تاریخ مشروطیت ایران در

به هر صورت، با اعلان مشروطیت انقلاب در خوی هم شروع شد.

در آن روزها بیشتر ایرانیان معنی آزادی و مشروطیت و حاکمیت ملی را درست نمی فهمیدند. مشروطه خواهی در هر شهری رنگی و شعارهایی داشت. از همین رو، بررسی تاریخ مشروطیت ایران در

○ در آن روزها بیشتر ایرانیان معنی آزادی و مشروطیت و حاکمیت ملی را درست نمی فهمیدند. مشروطه خواهی در هر شهری رنگی و شعارهایی داشت. از همین رو، بررسی تاریخ مشروطیت ایران در هر شهری جدا جدا باید انجام گیرد، تا از مجموع آنها بتوان استنتاج کلی کرد.

بالاترین انگیزه مشترک در سراسر ایران این بود که ایرانیان از خواری و سرشکستگی ناشی از شکست در جنگهای ایران و روسیه و پیامدهای پیمان ترکمانچای و از دست رفتن «هفده شهر قفقاز» و حقارت مسئولان کار در برابر سفارتخانه‌های خارجی خشمگین بودند، و تحولی می خواستند که آنان را به عزت و سرافرازی ملی برساند.

عاملان ظلم و جهل و استبداد و حکومت مطلقه و متولیان بسنها و طبقات متنفذ و متجاوز و مالکان عمده و متعصبان قشری صف بسته بودند. مشروطه خواهان را بایی می نامیدند، کسروی نوشته است که وقتی در تبریز چند تن از هواخواهان استبداد را برای کشتن می بردند، یکی داد می زد مرا نکشید و الله من هم بایی شده‌ام!

مشروطه خواهان هم توجیه روشنی نداشتند. يك ملای ساده دل مشروطه خواه در تبریز گفته است: مشروطه یعنی كباب به عرض يك و جب!

شدت و ضعف جریان آزادیخواهی هم در هر شهری متفاوت بود، و گونه‌ای دیگر و انگیزه‌ای خاص محل داشت. در برخی شهرها اساساً شعارهای جنبش به گوش مردم نرسیده بود. از تقی زاده نقل شده است که وقتی اولین بار دستور انتخابات به شهرها ابلاغ شد، مردم زنجان گفتند ما وکیل لازم نداریم؛ کسی وکیل انتخاب می کند که دعوی با کسی داشته باشد. حاکم زنجان

مراتب را به مرکز گزارش داد. مرکز لزوم انجام انتخابات را مجدداً تأکید کرد. این بار مردم گفتند: پس وکیل ما خود اعلیحضرت همایونی باشند. به حاکم دستور داده شد به آقایان بگوید ایشان پادشاه همه مملکت هستند اما هر شهری باید وکیلی هم داشته باشد. این بار جواب دادند: پس وکیل ما حضرت صاحب الزمان (عج) است. دولت دیده به هیچ وجه حریف مردم نمی شود. تلگراف رمزی به حاکم شد که انتخابات را با شرکت فراشهای حکومتی و مستخدمین مالیه و پست و تلگراف که تنها ادارات آن روزی بودند انجام دهد. حاکم چنین کرد و وکیل زنجان با ۳۷ رأی انتخاب شد و به مجلس رفت!

اما انقلاب در خوی خشن ترین چهره را داشت، و توأم با خونریزی و کشتار و مصادره اموال مخالفان بود. حتی هر چه انجمن ایالتی تبریز مجاهدین خوی را به ملایمت و اعتدال دعوت می کرد نتیجه نداشت.

خشونت انقلاب در خوی از دو علت سرچشمه می گرفت: یکی اینکه تعدیات مالکین عمده که بیشتر آنها از خانهای وابسته به اقبال السلطنه سردار ماکو و ملایان ثروتمند متنفذ بودند، خشم و کینه دهقانان و روستاییان را برانگیخته بود و مشروطه خواهی واکنش طبیعی اعمال آنها بود. دیگر آمدن افرادی از خوبیها از باکو و تفلیس که در آنجا با عقاید سوسیال دموکراتهای روسیه (حزب لنین و استالین) آشنا شده بودند، و مفهوم انقلاب را در خونریزی خلاصه می کردند، و خود را وارثان انقلاب کبیر فرانسه و مقلد کشتارهایی می شمردند که هنوز وجدان ملت فرانسه از یادآوری آنها شرمسار است و رنج می برد، و لنین و استالین با سرمشق گرفتن از آنها مرتکب آنهمه فجایع شدند و خود سرمشق حوادث نفرت انگیزی در سایر نقاط جهان گردیدند.

در آغاز کار، سر رشته مشروطه خواهی در خوی به دست مردانی معتدل و میانه رو و خیر اندیش بود. گفته ایم که این شهر به علت سوابق فرهنگی و قرار داشتن بر سر راه اروپا و گذر کاروانها و رفت و آمد مسافران و بازرگانان، محیطی پیشرفته و مردمی بیدار و روشن بین داشت، و کارها مسیر عادی را می پیمود.

شوراندن عشایر، و راه انداختن قتل و غارت در روستاها و پیرامون شهرها به دست آنان، مردم را از مشروطیت روگردان سازد و به لزوم قدرت خود و دولت مرکزی معتقد نماید. در اجرای آن برنامه به تحریک سردار ماکو کردها برای غارت به روستاهای مناطق شمال خوی ناختند.

مرتضی قلی خان ماکویی (اقبال السلطنه) معروف به سردار ماکو، با منصب حکمرانی ماکو و سرحداری در مرز سه کشور قدرت نامحدودی داشت و خود نیمه پادشاهی بود. در روزهای اول جنبش وقتی دستور انتخاب انجمن به ماکو رسید، مردم ماکو به حمایت

○ از تقی زاده نقل شده است که وقتی اولین بار دستور انتخابات به شهرها ابلاغ شد، مردم زنجان گفتند ما و کیل لازم نداریم؛ کسی و کیل انتخاب می کند که دعوی با کسی داشته باشد. حاکم زنجان مراتب را به مرکز گزارش داد. مرکز لزوم انجام انتخابات را مجدداً تأکید کرد. این بار مردم گفتند: پس و کیل ما خود اعلیحضرت همایونی باشند. به حاکم دستور داده شد به آقایان بگوید ایشان پادشاه همه مملکت هستند اما هر شهری باید و کیلی هم داشته باشد. این بار جواب دادند: پس و کیل ما حضرت صاحب الزمان (عج) است. دولت دید به هیچ وجه حریف مردم نمی شود. تلگراف رمزی به حاکم شد که انتخابات را با شرکت فراشهای حکومتی و مستخدمین مالیه و پست و تلگراف که تنها ادارات آن روزی بودند انجام دهد. حاکم چنین کرد و و کیل زنجان با ۳۷ رأی انتخاب شد و به مجلس رفت!

انتخابات دوره اول مجلس شورای ملی طبقاتی بود، و مقرر شده بود دوازده تن از طبقات مختلف مردم از تبریز انتخاب و به تهران فرستاده شوند. انجمن تبریز حاجی میرزا یحیی امام جمعه خوی را جزو نمایندگان طبقه علمای برگزید، او در شوال ۱۳۲۵ از راه قفقاز رهسپار تهران شد...

### آمدن مجاهدان قفقازی

با ورود مجاهدان قفقازی تمایلات آرام مشروطه خواهی در خوی رنگ انقلابی گرفت. میرزا جعفر زنجانی<sup>۲</sup> به اتفاق شش تن از خویهای مقیم قفقاز که در آنجا به حرکتهای انقلابی پیوسته بودند، وارد خوی شد. او وقتی که به قفقاز می رفت سواد نداشت و در مدارس آنجا درس خوانده بود و با افکار انقلابی آشنا شده بود. مقارن با آغاز مشروطیت در باکو اجاره دار یا نگهبان کاروانسرای بود، و به کمیته اجتماعیون عامیون (حزب سوسیال دموکرات روسیه) پیوسته بود.

در خوی چون کارخانه و کارگری نبود، زمینه فعالیت مجاهدین انقلابی در میان دهقانان بود. آنها این شعار را مطرح می کردند که: «زمین مال کسی است که روی آن کار می کند، و زمینهای مالکان باید میان کشاورزان تقسیم شود». با این شعار دهقانان را به طرف فعالیتهای خود جذب می کردند، و به صورت فداییان خود درمی آوردند.

در اینجا بد نیست نظر امین الشرع را به عنوان نمونه نظریات مخالفان مشروطیت در خوی (و احتمالاً در سایر جاها) بیاوریم. میرزا ابوالقاسم امین الشرع برادر امام جمعه خویی، از ملایان خوی و مردی لطیف طبع و شاعر و صوفی بود؛ و برادرش به دست مجاهدان کشته شده بود و کینه شدیدی با اندیشه های مشروطه خواهی داشت و آن را «بدعت طریری و قتالی و دنباله افکار و اعمال مزدکیان و صباحیان و باییه» می دانست. او این داوری را به تفصیل تمام در خاطرات خود بیان کرده است...

### جنگ خوی و ماکو

در آن روزها سیاست محمد علی شاه این بود که با

در آنجا پیغامی از سردار به امیر تومان رسید که من این کارها را به دستور دولت می‌کنم، و برای اثبات ادعای خود در نوشت تلگرافی را که میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم وقت از راه تلگرافخانه خوی برای او مخابره کرده بود، فرستاد.<sup>۴</sup>

امیر تومان، تلگراف را نزد حکمران خوی فرستاد تا درستی و نادرستی موضوع از تلگرافخانه تحقیق شود. مجاهدان که از جریان اطلاع یافته بودند به تلگرافخانه ریختند، و متن تلگراف را از عباسعلی خان رئیس تلگراف خواستند. و چون او از انجام درخواست آنها خودداری کرد، تیراندازیهایی شد. یکی از مجاهدان به قتل رسید، دو نفر زخمی شدند، رئیس تلگرافخانه هم تیر خورد. بالاخره متن تلگراف به دست مجاهدان افتاد.

میرزا جعفر خشمگین شد. از يك طرف متن تلگراف را برای انجمن ایالتی تبریز فرستاد که بلافاصله در روزنامه انجمن به چاپ رسید، و مایه هیجان شدید گردید. از طرف دیگر طبقات مختلف مردم را در توپخانه که محوطه‌ای در مقابل تلگرافخانه بود جمع کرد. و تلگرافهایی به شهرهای دیگر در تشویق آنها به مخالفت با اتابک مخابره گردید. . . .

روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ (۹ شهریور)، عبدالحسین میرزا فرمانفرما که از طرف اتابک به عنوان حکمران کل آذربایجان وارد تبریز شده بود، به انجمن ایالتی پیغام فرستاد که به خوی تلگراف کنند و بخواهند که این جنبش رها شود. وقتی موضوع در انجمن مورد بحث بود، یادداشت خصوصی رئیس تلگراف را به دست یکی از حاضران انجمن دادند که اتابک به قتل رسید.<sup>۵</sup>

امین الشرع رسیدن خبر را به خوی، و انعکاس آن را چنین ثبت کرده است:

«... يك دفعه تلگرافی متحدالمال از تهران رسید، ناطق بر اینکه مرحوم اتابک میرزا علی اصغر خان صدراعظم، درحالتی که در جلو مجلس می‌خواست به کالسکه سوار شود، به تیر و رولور عباس نام مجاهد تبریزی به قتل رسید. و خود قاتل از ترس آنکه گرفتار پلیس و عوانان نشود يك

عزت‌الله خان خواهرزاده سردار، بر او شوریده و او را از ماکو بیرون کرده بودند که به قفقاز رفته بود<sup>۶</sup> اینک به تشویق دولت روسیه و به کمک کردها بازگشته از نو قدرت را به دست گرفته به ایجاد آشوب می‌پرداخت.

روسها در بازگرداندن سردار به ماکو، به ظاهر استبداد محمد علی شاهی را تقویت می‌کردند اما هدفی مهمتر و ژرف‌تر از آن نیز داشتند، و آن اینکه در اجرای سیاست دیرپای خود می‌خواستند با ایجاد آشوب و جنگ داخلی، بهانه‌ای برای اشغال آذربایجان به دست آورند، همان کاری که اندکی بعد به بهانه رویدادها در تبریز کردند.

در رجب ۱۳۲۵، حکومت خوی به درخواست انجمن ولایتی عده‌ای سر باز به همراه عده‌ای مجاهد برای برقراری نظم در نواحی آشوب‌زده فرستاد. کردها به دستور سردار، سربازان را غافلگیر کردند و عده‌ای از آنان را کشتند و عده‌ای را اسیر کردند و بقیه خود را به خوی رسانیدند. آشوبگران که جری شده بودند به سکمن آباد تاختند و زور آباد و کلوانس و چندروستای دیگر را تاراج کردند و مردم غارت‌زده به خوی پناه آوردند.

به دستور انجمن، حیدرخان امیر تومان فرمانده دو فوج خوی که مالک زور آباد هم بود، مأمور سرکوبی اشرار شد، و با عده‌ای داوطلب و مجاهد به سکمن آباد رفت.

○ سیاست محمد علی شاه این بود که با شوراندن عشایر، و راه انداختن قتل و غارت در روستاها و پیرامون شهرها به دست آنان، مردم را از مشروطیت روگردان سازد و به لزوم قدرت خود و دولت مرکزی معتقد نماید. در اجرای آن برنامه، به تحریک سردار ماکو، کردها برای غارت به روستاهای مناطق شمال خوی تاختند.

○ روسها در بازگرداندن سردار به ماکو، به ظاهر استبداد محمد علی شاهی را تقویت می کردند اما هدفی مهمتر و ژرفتر از آن نیز داشتند، و آن اینکه در اجرای سیاست دیرپای خود می خواستند با ایجاد آشوب و جنگ داخلی، بهانه‌ای برای اشغال آذربایجان به دست آورند، همان کاری که اندکی بعد به بهانه رویدادها در تبریز کردند.

از جمله اسیران، خدادادخان (فرمانده سربازان دولتی) پسر حیدرخان امیر تومان، و غلامحسین خان پسر لطفعلی خان سرتیپ بودند که مدت ۴۰ روز در اسارت به سر بردند، تا سرانجام با مذاکرات هیئت میانجی آزاد شدند و به خوی بازگشتند. چهار نفر از مردم پیر کنده را چون از توانگران بودند نگهبانان شان با گرفتن پنجاه تومان از هر یک فرار داده بودند.

میرزا جعفر زنجانی هم که از خوی برای بازدید اردو رفته بود، جزو اسیرشدگان بود. اما میراسدالله فرمانده اردو، فرار کرده خود را به خوی رسانید.

«یکصد و هفتاد و دو نفر مرد و زن از صغیر و کبیر، پیر و جوان بعضی پدر مرده، برخی برادر کشته، جمعی بی شوهر و گروهی زخم‌دار و جماعتی صغیر و یتیم گریه کنان، موی کنان، سرزنان، باناله و افغان وارد شهر شده، لخت و عریان، در کنار قلعه با سوزش تمام می‌نالند... مثل اسرای کربلا در دشت نینوا...»<sup>۹</sup>

در روزهای بعد آنان را در کاروانسراهای خارج شهر، و در مسجدها جای دادند، و اعاناتی برای تأمین زندگی آنها جمع‌آوری گردید.

از اردوی چورس آمده‌اند که اگر نیروی کمکی و مهمات کافی نرسد، کردها این اردو را هم محاصره و قتل عام خواهند کرد. مجاهدین به سالار اسعد<sup>۱۰</sup> حاکم خوی پیغام دادند که اگر خود او با سواران دولتی به اردو نرود، و تفنگ و فشنگ همراه نبرد، او را سیاست

تیر هم به خود زده و کشته گردید.<sup>۶</sup> بعد از وصول این خبر، یک روز و یک شب حضرات مجاهدین با موزیک و طبل و نای کوجهای شهر را گردیده، اظهار شادی و برائت می نمودند، و صداها بر زنده باد مشروطه بلند می کردند... در آن روزها فرمانفرما با موافقت انجمن ایالتی تبریز، یک هیئت شش نفری را برای رسیدگی به اختلافات و آشتی دادن مردم خوی و سردار ماکو به خوی فرستاد.<sup>۷</sup> ریاست هیئت با شاهزاده منوچهر میرزا مقتدرالدوله بود، که پنج سال پیش از آن خود حکومت خوی را داشت و تصور می رفت با آن سابقه، به وضع محل آشنایی داشته باشد. یکی از اعضای هیئت داوری یا میانجی هم میرزا عبدالامیر شیخ الاسلام بود که گزارش کار را با قلمی شیرین نوشته است<sup>۸</sup> و ما نکات مهم گزارش او را می آوریم:

هیئت شش نفری، روز ۳ شعبان ۱۳۲۵ با استقبال سردی وارد خوی شد. زیرا مجاهدان تندرو اصولاً با هر نوع میانجیگری مخالف بودند، و بر عکس توقع ورود نیروهای کمکی از تبریز داشتند.

روز ۴ شعبان، جنگ خونینی در سکمن آباد روی داد. کردها که بلندیهای مشرف بر لشکرگاه مجاهدان را گرفته بودند، بعد از سه بار زدو خورد، اردو را تارومار کردند. در این درگیریها ۱۰۸ تن از کردها کشته شدند. از این طرف هم ۵۰ سرباز و مجاهد جان سپردند، و ۱۴۰ تن اسیر شدند، و ۲ عراده توپ و ۲۰۰ تفنگ و رندل و ۱۲ اسب توپخانه و غنایم دیگر به چنگ کردها افتاد.

جنازه‌های کشتگان تا هفته‌ها بعد در کوه و دشت افتاده بود، و کردها اجازه دفن آنها را به بستگانشان نمی دادند. سپاهیان ماکو چند روستا را تاراج کردند و سوزانیدند.

عوامل سردار به کردهای متعصب چنین تفهیم کرده بودند که مجاهدان بایی هستند. این است که سربازان اسیر را به ماکو بردند، اما مجاهدان را جابه‌جا می کشتند. یک نوجوان روستایی که دستگیر شده بوده، قسم می خورده است که والله من بایی نیستم مسلمانم، مرا نکشید!

مرحوم نماز نکرد، مگر يك نفر آخوند مکتبدار را بردند که به جنازه اش نماز خواند، و در خانه اش دفن کردند... مجلس عزاء اقامه نکردند، و باقی بازماندگان آن مرحوم را تعزیت و تسلیت ندادند... در کمال تحقیر در کنج خانه اش مدفون ساختند».<sup>۱۲</sup>

در این حادثه، گمانها به احتمال تحریک از طرف میراسدالله فرمانده اردوی شکست خورده می‌رفت. قاتل یکی از مجاهدان بود، ولی چون از پیش خود و بدون دستور رؤسا اقدام کرده بود، مجاهدان او را گرفتند، و به هیئت آوردند.

مقتدرالدوله رییس هیئت شخصاً از او بازجویی کرد. جواب داد: «چون شنیدم میرزا جعفر را ماکویها گرفته و حبس نموده‌اند، در حالت انقلابی حاصل و دیوانه شدم. پس با خود عهد کردم که هر کس را امروز ملاقات کنم، او را باید بکشم. لهذا به خانه حاجی رفتم، اول او را و بعد آقا ضیاء را کشتم... ولی چون برخلاف قانون مرکز [کمیته] و بی اجازه مرتکب قتل آنها شدم، لهذا مستحق سیاست و مجازات هستم. اینک حاضرم، هیئت مصلحه اگر خواهند مرا بکشند مختارند».<sup>۱۳</sup>

مجاهدان بیش از هر چیز نگران سرنوشت میرزا جعفر بودند. گاهی هم خبر می‌پیچید که سردار او را آزاد کرده، و این موجب شور و شادی می‌شد. ولی بعد سربازان فراری جریان جانسپاری مردانه او را در آق‌بلاغ (دو فرسخی ماکو) به دست نعمت‌الله خان سرکرده سپاه ماکو، به هیئت شش نفری گزارش دادند.

«این سربازان می‌گفتند که: میرزا جعفر خیلی به جسارت با نعمت‌الله خان نطق می‌کرد، و می‌گفت: شماها مسلم نیستید، زیرا که مسلم در قتل و غارت مسلمانان ابداً راضی نمی‌شود. و اگر بمیرم مثل این است که زنده‌ام. زیرا که خون من مثل خون سیاوش می‌باشد، که همیشه در جوش و خروش خواهد بود. برادران مجاهد من، انتقام مرا می‌کشند، و البته تلافی می‌نمایند. آسوده هستم».<sup>۱۴</sup>

هیئت شش نفری مذاکراتی با سران شهر و مکاتباتی با سردار ماکو کردند، تا قرار رفع اختلاف و برقراری

○ با افتادن خوی به دست مجاهدان، و فرار حاکم گماشته اقبال السلطنه، وقت آن رسیده بود که حکومت قانون در خوی برقرار گردد. اما این منظور به دست مجاهدان بی‌بند و باری که نه سرپرست کاردانی داشتند و نه پای‌بند اصول و انضباطی بودند عملی شدنی نبود و قتل و غارتها و کینه‌جوییها و خشونت‌های آنها، مردم را از هر چه مشروطه و آزادی بود بیزار می‌کرد.

خواهیم کرد. حاکم با شنیدن پیغام بی‌اختیار گریه را سر می‌دهد. برادرش میرزا آقاخان ناظم دیوان، دلداری اش می‌دهد و می‌گوید: «برادر جانم، گریه لازم نیست. فردا هر چه بگویند رو به راه نموده، خودم از طرف شما به اردو می‌روم».<sup>۱۱</sup>

خوی غرق آندوه و ماتم و وحشت است. بازار بسته و شهر تعطیل است. خانواده‌های سربازان و مجاهدانی که در اردو بوده‌اند اشک خون می‌ریزند. خشم و هیجان سراسر شهر را فرا گرفته است.

این نگرانی هم هست که کردها به خوی حمله کنند، یا مجاهدان که دستشان به کردها و سردار ماکو نمی‌رسد، دست به کشتار کسانی بزنند که مخالف مشروطه بوده‌اند، یا به این صفت شناخته می‌شدند.

روز ۶ شعبان، حاجی میرزا ابراهیم دنبلی مجتهد شهر (دایی امام جمعه) در خانه اش کشته شد. همان روز آقا ضیاء برادر کوچکتر امام جمعه نیز که از ملایان بود به قتل رسید. وحشت و هراس بر شهر سایه افکند. عده‌ای از معممین از جمله خویشان حاج میرزا ابراهیم و امام جمعه با تغییر لباس شهر را ترک کردند و به سلماس رفتند.

گزارش هیئت شش نفری از آن روزها و حادثه قتل حاجی میرزا ابراهیم نموداری از هراس و وحشت است: «... هیچ کس از علمای شهر از ترس به جنازه آن

حکومت خوی به سردار ماکو تفویض شد. سردار ۲۰۰ سوار دولتی ابوالجمعی تیمورخان سرتیپ آگری بوجاقی کرد و به خوی فرستاد. یک شب تیمورخان و پسران علیمحمد سلطان از بیرون حصار دور شهر نردبان گذاشتند و بالا آمدند، و شهر را تصرف کردند. سواران ماکو در همان روز اول دو سه نفر از مجاهدان را در کوچه و بازار تیر زدند. سران اصلی مجاهدان شهر گریختند و کسانی که خطری برای خود احساس نمی کردند، یا پای فرار نداشتند، در گوشه و کنار پنهان شدند.

از طرف سردار، حیدر خان امیر تومان به نایب الحکومگی خوی منصوب شد. عده ای از کسانی که به مشروطه خواهی شهرت داشتند از جمله: میرزا آقا بالا ناطق، میرزا حسین طبیب سراج الحکما، حاجی شیخ احمد ماکویی، و حاجی هاشم ماکویی دستگیر

○ دو ماه و نیم پس از ورود روسها به تبریز بود که محمد علی شاه به سفارت روسیه پناه برد و از سلطنت خلع شد (۲۶ جمادی الثانی ۱۳۲۷).

روسها این بار قصد تصرف همیشگی آذربایجان را داشتند. با اینکه وعده می کردند که «پس از اعاده آسایش و امنیت، بدون تأخیر خاک ایران را ترک خواهند کرد» اما به هیچ وجه خیال رفتن نداشتند، و نزدیک به ۹ سال از هیچ ظلم و آزاری خودداری نکردند.

وصیت نامه منسوب به پتر کبیر، اگر هم اصالت آن مورد تردید باشد، اما محتوای آن یعنی رسیدن به دریای گرم (خلیج فارس) همیشه اساس سیاست روسیه، چه در دوره تزارها، و چه پس از آن در دوره کمونیستها بوده است.

صلح داده شود. با اینکه مجاهدان با هر گونه صلحی مخالف بودند، سرانجام ده تن به نمایندگی مردم خوی انتخاب شدند، و در ۱۵ شعبان همراه هیئت میانجی به چورس عزیمت کردند، و یک ماه در چورس ماندند. در آن مدت، ده تن نمایندگان مردم خوی و چهار تن خانهای نماینده سردار ماکو حرفهای خود را زدند، و هیئت رسیدگی کرد، و آشتی نامه ای در ۱۵ ماده امضا و مبادله شد....

در رمضان ۱۳۲۵ هنوز هیئت در چورس بود که خبر رسید سمیتقو به دستور سردار ماکوروستاهای خوی و سلماس را غارت کرده است. به پیشنهاد انجمن خوی حکومت قطور را به سمیتقو دادند تا بلکه احساس مسئولیت کند و از شرارت و تاراج و کشتار دست بردارد! در همان روزها، ۶۳ تن مجاهد دیگر از قفقاز وارد خوی شدند.

در ربیع الاول ۱۳۲۶ مخبر السلطنه هدایت که مردی میانرو و متمایل به مشروطه بود، به جای فرمانفرما به حکمرانی تبریز آمد. اما نوبت او چهل روز بیش نپایید.

### در استبداد صغیر

در ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ (۲ تیر ماه) محمد علی شاه مجلس را به توپ بست، و دوره جدیدی از قدرت نمایی او آغاز شد که در تاریخ به استبداد صغیر معروف است. و این، هشت ماه بعد از حوادث خوی بود.

عمال محمد علی شاه، در همه جا به حرکت در آمدند. در تبریز انجمن اسلامی به سردمداری میرهاشم و حاجی میرزا حسن مجتهد قدرت گرفت، و سواران رحیم خان چلبیانلو و شجاع نظام مرنندی به شهر تاختند، و به کشتار آزادیخواهان و تاراج خانه و زندگی آنان پرداختند.

عین الدوله به سمت فرمانفرمای کل آذربایجان، و سپهدار تنکابنی به سمت رییس کل نظام آذربایجان انتخاب شدند، و در ۲۱ رجب (۲۸ مرداد) به تبریز رسیدند، و جنگ میان نیروهای استبداد و آزادیخواهان آغاز گردید.



شدند.

شرارهٔ باروت بدنش را در هوا متلاشی کرده، بنداز بندش جدا نمود، سرش را به جایی انداخته و هیکلش را پاره پاره از درختهای بید و قلمه (=تبریزی) که در آن اطراف بودند، آویزان نمود. معین است توپ آتشین با هیکل ضعیف انسانی چه کند. خصوصاً در صورتی که محکم به ریسمان وی را به دم توپ بسته باشند.

ای وای، به حال پدر و مادر آن جوان مقتول که هر دو در آن حالت به توپخانه آمده، و پاره‌های گوشت و اعضای بدنش را بر سر درختها مشاهده نمودند».

میرزا حسین طبیب (سراج‌الحکما) شبانه در زندان سَمّی خورد، و حسرت بر دل جلاد استبداد گذاشت که از این نوع آدمکشی فجع لذت می‌برد. پسر میرزا حسین که در آن هنگام ده ساله بود، ادریس حسین زادهٔ خوبی بعدها عمرش را در آلمان و سویس گذرانید و بازرگان معروفی شد.

خودکشی این طبیب آزاده شهر، و قتل فجیع آن جوان مظلوم، دلها را به درد آورد. حتی مستبدان هم از جنایات جلاد استبداد دل آزرده و خشمگین شدند. به این سبب بود که قتل دو مجاهد ماکویی نهانی انجام گرفت.

حاجی میرزا احمد ماکویی از اعضای انجمن ماکو، و از کسانی بود که در آغاز انقلاب با حمایت همین عزو خان جلاد، سردار را از ماکو بیرون کرده بودند، و سردار، بعد از بازگشت به ماکو او را به خوی تبعید کرده بود. او از ملایان بود و در خوی منزوی می‌زیست و با کسی رفت و آمد نمی‌کرد. گفتند او از اعضای انجمن سرّی مجاهدین بوده که اعضای آن مجلس حکم قتل مستبدین را تصویب می‌کردند، و دفتر مجلس سرّی خوی در خانهٔ او پیدا شده، و این دفتر محتوی مصوبات انجمن سرّی بوده است.

حاجی میرزا احمد و حاجی هاشم ماکویی را به عنوان اینکه به ماکو می‌فرستند، از شهر بیرون بردند و در گردنهٔ حمزبان تیر زده، جنازه‌هایشان را در دره انداختند.

سردار دستور قتل گرفتاران را داده بود. اما حیدر خان اهل کشتار نبود. او با اینکه امیر تومان نظام استبدادی، و یکی از عمده مالکان شهر بود، و دامادش را که پسر خواهرش بود، و حاجی میرزا ابراهیم را که داییش بود مجاهدان کشته بودند، و به این سببها دل خوشی از مشروطه و مجاهدان هواخواه آن نداشت، ولی کسی نبود که دستش را به خون کسانی که به خلاف او می‌اندیشیدند آغشته نماید.

اندکی بعد سردار، عزو خان (عزت‌الله خان) سالار، خواهرزادهٔ خود را به حکومت خوی فرستاد. عزو خان جوانی بی‌باک و خونریز و سنگدل و دیوانه‌وش بود. ملایان شهر را فراخواند، و فتوای قتل مشروطه‌خواهان را از آنها گرفت، و اعلام کرد که مجاهدان دستگیر شده را دم توپ خواهد گذاشت.

روز اول نوبت میرزا آقا بالا بود. او ۲۵ سال داشت و پیش از انقلاب منشی حجرهٔ حاجی حسن تاجر باشی بود. با شروع انقلاب به مشروطه‌خواهان پیوست و با نطقهای گرم و پر شور و مهیج خود شهرتی یافت و مورد خشم عمال استبداد قرار گرفت. امین‌الشرع قتل فجیع او را چنین روایت می‌کند:

«... پس حکومت به مقتضای این فتوی، اول میرزا آقا بالا را دم توپ آتشین بر بسته، و به اشعال

○ روسها در تبریز، یکی از خونین‌ترین و فجیع‌ترین رویدادها در تاریخ ایران را رقم زدند. آنها بازمینه‌چینی‌هایی، موجبات درگیری با مجاهدان غیور تبریز را فراهم آوردند. مجاهدان پس از چهار روز ایستادگی مردانه شکست خوردند و به رهبری امیر حشمت رییس نظمیهٔ تبریز از شهر بیرون رفتند و پس از زدو خوردهای قهرمانانه با دشمن در حوالی ارومی، خود را به خاک عثمانی رسانیدند.

سالار و اسماعیل آقاسمیتقو با سه هزار تن سوار و پیاده رهسپار سلماس شدند، و سپس نموخان (نعمت‌الله خان) ایلخانی با ۵۰۰ سوار میلان به آنها پیوست.

حاجی پیشنماز به همراه جمعی مجاهدان و فداییان ارمنی، در قراتپه با اردوی ماکو جنگید و شکست خورد و به قلعه دیلمقان عقب‌نشینی کرد و آماده دفاع گردید.

مهاجمان یا به تعبیر نصرت لشکر «قشون یاجوج و مأجوج» به دشت سلماس ریختند و بعد از غارت مغانجق در کهنه شهر اردو زدند، و به تاراج روستاهای اطراف پرداختند.<sup>۱۷</sup>

در آن روزها عساکر عثمانی با اغتنام فرصت و استفاده از آشوبهای داخلی، روستاهای کره‌سنلو در غرب سلماس را اشغال کردند و تا دو سه سال بهره مالکانه و مالیات دیوانی آن نواحی را وصول می‌کردند. اندکی بعد سعدالله بیگ شهبندر عثمانی، به بهانه محافظت از شهبندر خانه گروهی سرباز با دو افسر به خوی آورد، که تا آغاز جنگ جهانی و استیلای روسها بر خوی، در این شهر بودند.

### فتح خوی

با پیروزیهای مشروطه خواهان در تبریز، طبیعی بود که در شهرهای دیگر هم قدرت مستبدین تضعیف و صف مشروطه خواهان تقویت گردد. از اینجا بود که ابتدا خوی و بعد ارومی به دست آزادیخواهان افتاد. شب ۱۳ ذی‌قعدة<sup>۱۸</sup> (۱۷ آذر) خوی به دست مجاهدان به سرکردگی قوجعلی خان یکانی فتح شد و امیر امجد ماکویی حاکم خوی شبانه به ماکو گریخت.

نظر به اهمیت حادثه، گزارش آن را به روایت سه تن از گواهان آن به تلخیص می‌آوریم: نخست از تاریخ مشروطه کسروی به روایت نورالله خان یکانی که خود همراه فاتحان شهر بوده است، و به دنبال آن نوشته‌های نصرت لشکر و امین‌الشرع از مخالفان مشروطه را که آن شب در خوی بوده‌اند خواهیم آورد.

کسروی از گفته نورالله خان یکانی چنین آورده است:

کمیته (اجتماعیون عامیون) و (انجمن ایرانیان) در باکو، به این شدند که خوی را بگشایند، و مرا با

در آن روزها که نیروهای استبداد در تبریز با مشروطه خواهان در نبرد بودند، سردار ماکو عزوخان را مأمور لشکرکشی به تبریز کرد. او با یک نیروی پنج هزار نفری مرکب از توپخانه و فوجهای خوی، و سواران جلالی و شکاک که سمیتقوریس ایل شکاک سرکرده آنها بود، رهسپار تبریز شد. چریکهای او بر سر راه روستاها را غارت می‌کردند و آتش می‌زدند و پیش می‌رفتند.

روز ۱۲ شعبان (۱۸ شهریور) در ساوالان در نزدیکیهای تبریز، با گروه اندکی از مجاهدان روستاهای ساوالان و خواجه دیزه و الوار روبرو شدند. مجاهدان شکست خوردند، و عده‌ای از آنها اسیر گردیدند.

عزوخان ۳ تن از دلاوران اسیر را دم توپ گذاشت.<sup>۱۵</sup> اگر نفرت عمومی مردم خوی مانع از آن شده بود که جلاد دیوانه، لذت جویی سبعانه خود را بیش از یک بار ارضا کند، اینجا در بیابان به مقصود شیطانی خود رسید.

نزدیک شدن اردوی ماکو، ابتدا موجب وحشت مجاهدان تبریز شد. اما این اردو در دو جنگ در ۱۴ شعبان و ۱۳ رمضان تلفات سنگینی تحمل کرد و به طرف مرند عقب نشست.

از اواسط شعبان، نصرالله خان امیر امجد قراضیاءالدینی (برادر نموخان ایلخانی) که در تهران توقف داشت، و به فرمان محمدعلی شاه به حکومت خوی و سلماس منصوب شده بود، وارد خوی گردید، و میرزا محمدعلی خان حسام دیوان را به حکومت سلماس فرستاد.

در شوال ۱۳۲۶ (آبان ماه) میرزا محمد پیشنماز، ملای مشروطه خواه سلماس که عده‌ای از مجاهدان را در قرا باغ گرد آورده بود، به سلماس تاخت. حیدر خان امیر تومان و حمیدالسلطنه پسر سردار مأمور محافظت از قلعه دیلمقان مرکز سلماس بودند. به محض اینکه لشکر مجاهدان با شور و هلهله از دروازه صدقیان وارد شدند، حیدر خان و حمیدالسلطنه دیلمقان را رها کردند و به خوی گریختند.<sup>۱۶</sup>

برای سرکوبی آزادیخواهان و تصرف مجدد دیلمقان، به دستور سردار عزوخان (عزت‌الله خان)

دیوار در که بلند می بود، بالا رفته بیکبار هیاهو بلند کردیم، و بدانسان به شهر ریخته، آنجا را به دست گرفتیم. امیر امجد با یک پیراهن و زیرشلواری از سوراخ دیوار خود را بیرون انداخته گریخته بود.<sup>۱۹</sup> اینک نوشته نصرت لشکر را که از دولتیان و آن شب مهمان حاکم بوده (به اختصار و با اندک تغییر عبارت) می آوریم:

«در حالی که ما کویها سرگرم سلماس بودند، از طرف مرند مجاهدین و اهالی یکانات مرند، به قدر ۵۰۰ نفر آمده، در پنج فرسخی خوی در ایواوغلی اجتماع کرده، پی فرصت بودند که داخل خوی شوند. امیر امجد هم مطلع شده، جمعی سوار و پیاده به بلاور دو فرسخی ایواوغلی فرستاده بودند. دروازه ها را هم به جمعی سپرده بودند. دروازه خیابان (راه سلماس) به یکی از محترمین<sup>۲۰</sup> سپرده شده بود. آن شخص باریس مجاهدین حاجی جبار نام، که سابقاً نوکر او بود، ارتباط و مقابله داشت.

شبی که اردوی ما کویها از سلماس بدون نتیجه برگشته، در شکر یازی بودند، مجاهدین ایواوغلی از راه غیر مترقبه آمدند، دروازه سلماس را به روی آنها باز کردند، داخل بازار شده، بنای تیراندازی گذاشتند.

به صدای تیر بلند شدیم. از قضا امیر امجد شب را نگذاشته بود بنده به خانه بروم. در بیوتات حکومتی که عمارات عالییه داشت مانده بودم. چهار ساعت به صبح ششم ماه ذیحجه ۱۳۲۶ اتفاق افتاد... آدمهای امیر امجد اسبها را از اصطبل کشیده سوار شده، به امیر هم گفتند که بیا فرار بکنیم...

[فردا] اردوی سلماس، عزت الله خان و ایلخانی بیخبر از واقعه خوی می آمدند. مجاهدین از برج و باره خوی شلیک نمودند. آنها هم از خارج شهر گذشته، رفته در دیزج جمشیدخان به امیر امجد رسیدند...<sup>۲۱</sup>

چیرگی ناگهانی مشروطه خواهان به خوی حیرت انگیز بود، به همین سبب ما کویها و مستبدان آن

ابراهیم آقا برای این کار برگزیدند. من با دستور کمیته از باکور وانه گردیده، به جلفار سیدم. ابراهیم آقا با دسته ای در علمدار (نزدیکی جلفا) نشسته، از ترس یکانیان که در سر راه می بودند، پیش رفتن نمی یارستند. قوچعلی خان یکانی با برادرانش بخشعلی خان و شیرعلی خان که بیست ساله و هفده ساله می بودند، از سوی امیر امجد نگهداری راه جلفا و خوی را می داشتند و در جلفا می نشستند. من با ایشان به گفتگو پرداختم و هر سه را هوادار آزادی گردانیدم. آنان با ما پیمان همدستی بسته برای کار آماده گردیدند.

پس از این آمادگی با هم به سگالش نشسته چنین نهادیم که ایواوغلی را که شهر کی در چهار فرسخی خوی می باشد بکشاییم، و از آنجا نقشه گشادن خوی را بکشیم، و از روی این نهش ابراهیم آقا را با یک دسته در علمدار گذارده، من با قوچعلی خان همراه خلیل خان هرزندی و مشهدی اسماعیل گرگری و عباس خان علمداری که هر کدام بیست سی تن گرد سر می داشتند، روانه گردیدیم. شب را در قره بولاغ سه فرسخی ایواوغلی خوابیده بامدادان راه افتادیم و یکسره به ایواوغلی تاخته، با اندک جنگی آنجا را به دست آوردیم و نشیمن کردیم.

بخشعلی خان را با ۲۰۰ تن در سر راه خوی یک فرسخی به پاسبانی گذارده بودیم. یک دسته هزار تن کمابیش از خوی بر سر راه او آمدند، و جنگ سختی در آنجا رخ داد. بخشعلی خان دلیرانه ایستادگی نمود، و از این سو نیز کمک برایش فرستادیم. در نتیجه دشمن شکست یافته پس نشست. لیکن همه دیههای پیرامون ایواوغلی را گرفته بودند. ما پس از سگالش، ۲۵۰ تن از دلیران مجاهدان را برگزیده، از بیراهه خود را به دیزج دیز، که میان سلماس و خوی نهاده است، رسانیدیم. و از آنجا پس از اندکی آسایش شبانه آهنگ خوی کردیم. و چون می دانستیم امیر امجد و دیگران آگاهی نیافته اند و شبانه همگی در خوابند، یکسره خود را به نزدیکی شهر رسانیده، از

نه پای بند اصول و انضباطی بودند عملی شدنی نبود و قتل و غارتها و کینه جوییها و خشونت‌های آنها، مردم را از هر چه مشروطه و آزادی است بیزار می کرد.

برای رفع آشوب، و سروسامان دادن کارها و برقراری حکومت قانون، انجمن ایالتی تبریز امیر حشمت قراجه‌داغی (ابوالحسن نیساری) را که از آزادیخواهان بنام و فعال و مردی خردمند و وطن پرست و با فرهنگ و کاردان بود به حکومت خوی فرستاد.<sup>۲۲</sup> انجمن خوی به ریاست حاج علی اصغر (پارسا) از نو تشکیل گردید. پایه‌ریزی اصلاحات و تأسیس سازمانهای جدید اداری آغاز، و ادارات نظمیه و عدلیه و معارف تأسیس شد. آغاز عصر جدید و برقراری

را به گردن حیدر خان امیر تومان می انداختند، که با سمت فرماندهی بر دو فوج خوی مسئولیت دفاع از شهر را برعهده داشت. اما این گمان بی اساس بود به این دلیل که خود او مخفی شد و دو ماه و نیم بعد از خوی خارج گردید.

در ناک این بود که فاتحان خوی خود اگر چه مردان دلاور و بیباکی بودند، اما هیچ یک از آنها بهره‌ای از سواد و تربیت اجتماعی نداشت، نه رهبر مدبر و کاردانی داشتند، و نه هیچ برنامه و نقشه سنجیده و اندیشیده اصلاحی. مجموعه پراکنده‌ای از مردم ناراضی خشمگین بودند که می خواستند از مستبدان و قدرتمندان و توانگران انتقام بگیرند. این است که با آشوب و غوغا و قتل و غارت و ایجاد وحشت و اضطراب، عامه مردم شهر حتی مشروطه خواهان را نیز ناراضی می کردند.

○ روسها پس از اشغال تبریز، در روز ۱۰ محرم ۱۳۳۰ (۲۰ دیماه ۱۲۹۰) شهید بزرگوار ثقه الاسلام را با ۹ تن دیگر به دار آویختند. شاهزاده امان الله میرزا جهانبانی (کفیل ایالت) جد خانواده جهانبانی، که روسها او را مشوق مردم در جنگ با خود می شمردند، و به کنسولگری انگلیس پناهنده شده بود، خودکشی کرد.

اشغالگران، حاجی صمدخان شجاع الدوله مراغه‌ای را که از سرسپردگان آنها بود به شهر آوردند، و زمام کارها را به دست او سپردند. آن خونخوار دیو صفت، بگیر و ببند و کشتار و تاراج به راه انداخت. صدها آزاده گردنفر از که اشغالگران وجود آنان را سدره تسلط خود می شمردند، به دستور شجاع الدوله دستگیر و تحویل دشمن شدند و بر سر دار رفتند. فجایعی روی داد که قلم از شرح آنها شرم دارد.

همان شب اول در خانه کلبعلی خان میرپنج را با بمب شکستند و وارد شدند، و او را با پسر جوانش کشتند، و خانه‌اش را غارت کردند. عبدالحسین خان پسر حاجی میرزا محمود خان احسن‌الملک را که مجاهد بود نشناخته کشتند. خانه‌های عده‌ای از مالکان و ملایان شهر از جمله: حاجی نصرت لشکر، حاجی عنایت صدر، دبیر نظام و برادرش و بیرونی حاجی امام جمعه را غارت کردند.

حیدر خان امیر تومان، به علت ثروت سرشار و سمت فرماندهی و سوابق طرفداری از استبداد، در درجه اول مورد خشم مجاهدان بود. این است که در نخستین لحظات به خانه او حمله کردند.

فرار و اختفای دو ماه و نیمه امیر تومان در خوی، و خارج شدنش از شهر داستانی شنیدنی دارد که خود او سالها بعد آن را برای امین‌الشرع بیان کرده، و او در خاطرش ثبت نموده است. . . .

### امیر حشمت و حیدر عمو و علی در خوی

با افتادن خوی به دست مجاهدان، و فرار حاکم گماشته اقبال السلطنه، وقت آن رسیده بود که حکومت قانون در خوی برقرار گردد. اما این منظور به دست مجاهدان بی بند و باری که نه سرپرست کاردانی داشتند و

شد، و در همان محل دبستان نویر ترقی، دبستانی به نام «سپروس» تأسیس کرد که بعدها «خسروی»<sup>۲۵</sup> نامیده شد، و کلاسهای متوسطه هم بر آن افزودند. و موسی نقیبی آن عاشق پاکباز فرهنگ هم در خانه شخصی خود مجدداً دبستانی به نام «نویر ترقی» دایر کرد.

همزمان با آمدن امیر حشمت به حکومت خوی، حیدر عمو اوغلی انقلابی معروف حرفه‌ای هم به خوی آمد، و اختیار مجاهدان را به دست گرفت، و فرمانروای واقعی شهر گشت. عمو اوغلی خانه‌های حیدرخان امیر تومان را اقامتگاه خود و مرکز مجاهدان قرار داده بود.

حیدر عمو اوغلی «تاری وردی اوف» در شهر ارمنی نشین گمری<sup>۲۶</sup> قفقاز در يك خانواده مسلمان به دنیا آمده بود، و در مدارس فنی تفلیس درس خوانده و مهندس برق شده بود. در ۱۳۲۰ قمری به ایران آمد و يك سال کارخانه برق مشهد را اداره می کرد. آنگاه به تهران آمد و در کارخانه برق امین‌الضرب مشغول شد.<sup>۲۷</sup> حیدر عمو اوغلی، در قفقاز به حزب سوسیال دموکرات (اجتماعیون عامیون) پیوسته بود، همان حزبی که لنین و استالین از سران آن بودند، و بعدها حزب بلشویک نامیده شد.

او مردی پر توان و پر تکاپو، و در مبارزات سیاسی معتقد به خشونت بود. جاذبه و نفوذی جادویی بر روی معاشران و زیردستان خود داشت. يك گروه سرّی به نام «مرکز غیبی» یا «مرکز سرّی» تشکیل داده بود که بیشتر بمب‌اندازها و ترورها، از نارنجک انداختن به کالسکه محمد علی شاه و قتل اتابک و سید محمد بهبهانی کار آن گروه پنداشته می شد.

عمو اوغلی بعد از گلوله باران و تعطیل مجلس به قفقاز رفت، و در آنجا به تهیه اسباب و رساندن کمک به مجاهدان آذربایجان می کوشید، و من از قراین موجود حدس می زنم که طرح ریزی حمله مجاهدان به خوی نیز کار او بوده است.

### مرز آزادی و استبداد

بعد از تسلط مجاهدان بر خوی، سواران ماکو که از سلماس عقب نشسته بودند، به ریاست عزو خان در

حکومت مشروطه قانونی را در خوی که بعدها مردم از ثمرات آن برخوردار شدند، از آن سالها باید دانست.

روز ۲۱ محرم ۱۳۲۷ نخستین شماره روزنامه مکافات به مدیریت میرزا آقاخان مرندی و محمدعلی زاده انتشار یافت. نویسنده آن روزنامه بعدها نام خانوادگی «مکافات» را برگزید، و کارمند وزارت دارایی و مردی فاضل و درستکار و نیکنام بود.

کسروی نوشته است «به پشتیبانی عمو اوغلی و مجاهدان میرزا حسین رشیدیه دبستانی برای بچگان بنیاد نهاد».<sup>۲۳</sup> از تأسیس مدرسه‌ای به دست رشیدیه در خوی جز این اطلاعی درجایی نیافتیم.

از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه در شهرهای مهم مدرسه‌هایی تأسیس می شد. گفته‌ایم که علی خان والی در حدود سالهای ۳-۱۳۰۲ مدرسه‌ای به طرز جدید در خوی به راه انداخت، در ۱۳۰۹ هم از ساختن مدرسه‌ای به نام اعتضادیه خبر داریم.<sup>۲۴</sup> اما نخستین کار جدی تأسیس يك دبستان چهار کلاسه به نام نویر ترقی به وسیله شادروان میر موسی نقیبی در رجب ۱۳۲۲ (شهریور ۱۲۸۳) است. نقیبی همه مخارج مدرسه را از کیسه فتوت خود می پرداخت، و مورد آزار و تکفیر کهنه پرستان قشری بود. نقیبی آغازگر فرهنگ نو در شهر خوی است. یادش گرامی باد.

با اعلان مشروطیت انجمنی به نام «انجمن خیریه» به ریاست حسام دفتر تشکیل شد. این انجمن هزینه مدرسه نویر ترقی را بر عهده گرفت و دو کلاس دیگر بر آن افزود و نام آن را به «نویر خیریه» تغییر داد.

عوض کردن نام مؤسسات هم یکی از آن کارهای زشت و نفرت انگیز و خلاف فضیلت و اخلاق انسانی بود. آن نخستین مدرسه جدید خوی، بعداً که روسها خوی را اشغال و اعتمادالدوله نامی را که حاکم کردند «اعتمادیه» نام گرفت. مدتی بعد روسها رفتند و عساکر عثمانی آمدند. آنها که زیر پوشش «اتحاد اسلام» نقشه تصرف مناطقی از ایران را داشتند، نام آن تنها دبستان خوی را به «اتحاد اسلام» تبدیل کردند.

عثمانیها که رفتند، سمیتقو به خوی آمد، مدرسه را بست و محل آن را اقامتگاه خود ساخت. بعد از رفتن او بود که در سال ۱۲۹۸ شمسی اداره فرهنگ تشکیل

○ پس از دومین قرارداد تقسیم ایران میان روسیه و انگلیس (معروف به قرارداد ۱۹۱۵) که پنهانی به امضار رسید، روسها استانهای شمالی ایران را ملک طلق خود می‌شمردند و در آنها تصرفات مالکانه می‌کردند و نشان می‌دادند که خیال رفتن ندارند.

راه‌آهنی از جلفا به تبریز و شرفخانه کشیدند، راه شوسه‌ای از جلفا به خوی و قطور تا مرز ترکیه ساختند، قنصلخانه و سربازخانه و بیمارستانی مخصوص سربازان خود در بیرون دروازه سلماس بنا کردند. در لوحه‌های راهنما، عبارت «قفقاز نو» همچون خاری بر چشم ایرانیان می‌خلید.

و می‌گوید: دسته‌انبوهی از کردان و ماکویان با چند سر کرده به دیه‌های پارچی<sup>۳۰</sup> و حاشرود که يك فرسخی شهر است ریختند و سیمهای تلگراف را بریدند. شب ۲۱ ذیحجه ۲۵۰ تن از جوانان فداکار را فرستادیم. نیمه شب دشمن را محاصره کردند، یکصد تن را کشتند، و صد اسب با تفنگ و چیزهای دیگر غنیمت گرفتند، و آنان را تا دو سه فرسخ پس نشانند...<sup>۳۱</sup>

«حیدر عمو اوغلی رئیس مجاهدین که مردی آزموده و کارکن و هوشیار بود، دقیقه‌ای در حفاظت شهر غفلت و سستی نمی‌ورزید. تحقیقاً مدت سه ماه چکمه از پای نکند. همه شبها را بیدار بود. هر شب شخصاً می‌آمد و تفنگچیان و کشیکچیان برج و بارو را اوارسی می‌کرد. به دستور او، کشیکچیان شب تا صبح از هر سو برای دفع خواب آوازی می‌خواندند».<sup>۳۲</sup>

کسروی، تلگرافی را که آن روزها از خوی به تبریز رسیده، و در روزنامه انجمن چاپ شده، نقل کرده است: «چند روز پیش اسبی، با زینی بر پشت و خرچینی به روی آن، از دست مشروطه‌خواهان رها گردیده،

روستای آگری بوجاق در یازده کیلومتری شمال شرق خوی اردوزده بودند، و سردار هر روز دسته‌های تازه‌ای به کمک آنها می‌فرستاد. کردهای شکاک هم به ریاست سمیتقو به دستور اقبال السلطنه از طرف قطور خوی را تهدید می‌کردند، خانهای ماکو به بهانه جنگ مشروطه و استبداد از هیچ ظلم و فساد کوناهمی نمی‌ورزیدند.

خوی مرز آزادی و استبداد بود، و روزهای حساسی را می‌گذرانید. دلاوران و شیفتگان آزادی از هر سو روی به خوی نهاده بودند، عده‌ای از ارمنیها به سرپرستی سامسون نامی از سران داشناکها، و نیز عده‌ای از گرجیان بمب‌ساز در خوی بودند. عده‌ای از آزادیخواهان عثمانی هم به سرپرستی خلیل بیگ همراه میرزا سعید سلماسی بازرگان جوان مقیم استانبول که سخنان پرشوری بود آمده بودند.<sup>۲۸</sup>

اندکی بعد در اواخر محرم ۱۳۲۷ نزدیک به هزار نفر از مجاهدان ارومی هم با مشهدی باقرخان و مشهدی اسماعیل و میرزا محمود ارومیه‌ای برای دفاع از آزادی به خوی رسیدند.

در آغاز کار، حیدر عمو اوغلی نامه‌هایی به اقبال السلطنه و سران عشایر کرد نوشت، و آنها را به رفع دشمنی و کینه، و آشتی کردن با مشروطه‌خواهان فراخواند. پیداست که ثمری نداشت و نیروهای استبداد نقشه‌نابودی مجاهدان را می‌کشیدند.

کردهای سردار، به منظور قطع رابطه خوی با تبریز و جلفا، به روستاهای شرق خوی تاختند. نخستین حمله به پیرکندی (در ۲۳ کیلومتری شمال شرق خوی) صورت گرفت. روستاییان از شهر یاری خواستند. مجاهدان سوار و پیاده به کمک شتافتند. در این جنگ ۵۰۰ تا ۶۰۰ تن از دو طرف کشته شدند. «در حالی که تمام دشت از برف یکسره سفید بود، و پرده ضخیمی از برف همه کوه‌های ده را پوشانیده بود، بعد از پایان نبرد، از کثرت خونریزی تمام برف کوه‌ها، گویی پرده سرخی کشیده بودند، و خون مانند لُفاقه قرمزی بر روی برف نمایان بود».<sup>۲۹</sup>

يك بار هم مجاهدان با توپخانه به اردوی استبداد در پارچی حمله بردند. کسروی مفاد تلگرافی را که عمو اوغلی و امیر حشمت به تبریز فرستاده‌اند نقل کرده

به سوی دشمنان تاخت. کردان همینکه آن را دیدند سی چهل تن به سویس دویدند و گرد آن را گرفتند. و در آن میان که هر یکی می خواست پیشدستی کند و آن را بگیرد، یکی زیر کی نموده خواست سوارش شود. ولی همینکه پا به رکاب گذاشته خواست روی زمین نشیند، ناگهان خرچین با زین با یک آوای گوش خراشی ترکید، و ۲۵ تن را از کردها کشت و چند تن را زخمی گردانید.<sup>۳۳</sup> بعد از شکست مجاهدان در جنگ بدل آباد و محاصره شهر، طرفداران استبداد خوشحال و امیدوار شدند. شایعاتی در شهر پیچید که کردها نردبانهایی حاضر کرده اند که شبی از حصارها بالا بیایند و شهر را تسخیر کنند.

حیدر عمو اوغلی، سیزده چهارده نفر از کسانی را که مظنون به داشتن ارتباط با ماکو بیها بودند، بازداشت کرد. آنها را تهدید می کرد که بگویند امیر تومان کجا پنهان شده، شما خبر دارید، باید او را به دست ما بسپارید، والا همه شما را یکجا با بمب هلاک خواهیم کرد.

یک روز حاجی میر محمد حسین از سادات خانواده هاشمی را به مرکز مجاهدین احضار کردند. سید می ترسید و حاضر به رفتن نبود. مجاهدان مسلح او را کشان کشان بردند. وقتی به در خانه حاجی ملک التجار رسید، خود را به آن خانه انداخت. عده ای به حمایت از او برخاستند، از دو طرف تیراندازی شروع شد. چهار تن از خانواده هاشمی کشته شدند، و عده ای به شهیندر خانه عثمانی پناه بردند، و در آنجا بست نشستند.<sup>۳۴</sup>

در اواخر زمستان ۱۳۲۷، سراسر روستاهای شمال خوی در دست کردها و خانهای ماکو بود. شکور پاشاخان در حاشیه رود، حمدالله خان سالار در و شلق، نموخان ایلخانی و عزوخان در قزقلعه اردوزده بودند.

در بیرون شهر، فقط روستای فیرورق در غرب به دست مجاهدان بود که میر اسدالله قراعینی از آن دفاع می کرد، و در سعیدآباد در ۵ کیلومتری شرق شهر (که اینک کارخانه قند در آن جای دارد)، اردویی از مجاهدان تشکیل شده بود که در آن عده ای از مجاهدان عثمانی به فرماندهی خلیل بیگ، و نیز عده ای از ارمنیها حضور

داشتند.

در آن روزها مجدداً عین الدوله تبریز را محاصره کرده بود. پسر رحیم خان قراجه داغی، صوفیان و اطراف آن را گرفته، راه تبریز را بسته بود. در ۱۶ صفر ۲۷ (۱۸ اسفند) ۵۰۰ سوار از اردوی سعیدآباد به قصد حمله به صوفیان و گشودن راه تبریز عزیمت کردند. مجاهدان از نیم شب در چند گروه از رودخانه قطور گذشتند، و خود را به کنار روستای حاشیه رود که به دست ماکو بیها بود رسانیدند.

هنوز آفتاب ندمیده بود که درگیری آغاز شد. ابتدا پیروزی با مجاهدان بود. صد تن از دشمن کشته و عده ای اسیر شدند. اما حمدالله خان سالار از و شلق خود را به معرکه رسانید. دیگر خانهای ماکو بی در پی با سواران خود به نیروهای استبداد می پیوستند.

بارسیدن نیروهای تازه نفس ورق برگشت و شکست در صفوف مجاهدان افتاد. در بازپسین لحظات ایلخانی و عزوخان نیز از قزقلعه رسیدند. در این درگیری سعید سلماسی بازرگان ایرانی مقیم استانبول که برای پیکار در راه آزادی به ایران بازگشته بود جان باخت. مرگ این جوان پاکدل و سخنران پرشور مایه اندوه همگان گردید.<sup>۳۵</sup>

یک هفته بعد، حاجی پیشنماز سلماسی به سواران رحیم خان قراجه داغی حمله کرد، و در ۲۳ صفر (۲۵ اسفند) طسوج را گرفت و در چهارگان از روستاهای طسوج اردوزد. مجاهدان ارومی که در خوی بودند به ریاست میرزا محمود ارومیه ای به اتفاق عده ای از مجاهدان خوی به کمک مجاهدان سلماس رفتند، و نیروی آنها به ۱۷۰۰ تن رسید.

از این طرف به دستور سردار، اسماعیل آقا سمیتقو با ۱۰۰۰ سوار شکاک به کمک سواران چلبیانلو رفت. مشروطه خواهان در چهارگان محاصره شدند، و بعد از اندک زدو خوردی، سواران آنها خود را از معرکه نجات دادند، اما پیادگان که بیشتر آنها از مردم ارومیه بودند تا آخرین نفر به دست نیروهای استبداد جان سپردند، و تا ماهها بعد امواج دریاچه پیکرهای کشتگان را به ساحل می انداخت.<sup>۳۶</sup>

از آن طرف در ماکو هم دهقانان به ریاست میر یعقوب

یکی از شبهای رمضان ۱۳۲۷ هر دو تن را در حالی که از انجمن خارج شده بودند و به خانه‌های خود می‌رفتند، در کوچه تیر زدند. در میان مردم شایع شد که این قتلها به دستور «مرکز غیبی» مجاهدین که چند تن از اعضای آن عضو انجمن هم بودند، انجام گرفته است.

حاجی جبار از مجاهدانی که در فتح خوی شرکت داشت، و به ریاست نظمیه انتخاب شده بود، هنگام ساختن بمب، و با انفجار ناگهانی آن درگذشت.

در آن سالها از طرف انجمن ایالتی ضرغام‌الملک افشار ارومیه‌ای و بعد از او امجدالملک هر یک مدتی

ماکویی (موسوی) شوریدند، و در قرا تپه در دو فرسخی ماکو با تفنگچیان سردار جنگیدند، و حمدالله خان سالار تیر خورد. سردار عزو خان را با کلیه سواران از خوی به ماکو فرا خواند.

عزو خان، بعد از بازگشت به ماکو به راهزنی و غارت روستاها پرداخت، و با دیگر خانهای ماکو در افتاد، و در یک مهمانی که برای آشتی کنان ترتیب یافته بود، به دست خازندها کشته شد<sup>۳۷</sup> و به کیفر آنهمه جنایات خود رسید.

ای کشته، که را کشتی تا کشته شدی زار

تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت؟

با برقراری آرامش در خوی، امیر حشمت از خوی به ارومی رفت، و محتشم السلطنه (حسن اسفندیاری) را که بعد از بستن مجلس، او هم به امر محمد علی شاه انجمن ارومی را تعطیل کرده بود، از حکومت عزل کرد، و انجمن را از نو دایر نمود، و به تبریز بازگشت.

حیدر عمو اوغلی هم به دستور حزب اجتماعیون عامیون باکو، خوی را ترک کرد. و چند ماه بعد او را در کنار مجاهدان رشت می‌بینیم که به فرماندهی سپهدار تنکابنی برای تسخیر تهران و عزل محمد علی شاه، رهسپار تهران است.

بعد از رفتن امیر حشمت و حیدر عمو اوغلی، و بعد از آنکه با خلع محمد علی شاه، مشروطیت در شهرهای دور دست استقرار یافته بود، کار خوی به دست انجمن ملی بود. ریاست مجاهدین هم با ابراهیم آقا (از مردم قارص) و برادران او و حاجی جبار خوبی و چند تن از یکانیها بود.

در آن روزها، بر اثر ناامنی و مدتها قتل و غارت ماکوییها در روستاهای اطراف خوی، مالیه شهر وضع بدی داشت، و جمع آوری مالیات دیوانی و پرداخت مواجب مجاهدان به دشواری ممکن می‌شد. مجاهدان از یک طرف به اداره مالیه و انجمن فشار می‌آوردند، و از یک طرف از توانگران شهر اخاذیها می‌کردند.

میرزا محمود خان احسن‌الملک رییس مالیه که از آزادیخواهان بود، و عضویت انجمن را هم داشت، و حاجی علی اصغر تاجر (پارسا) عضو نیکنام انجمن در برابر تندروها و خلافکارها ایستادگی می‌کردند. در

### ○ روسها مناطق اشغال شده را از آن خود

می‌دانستند و به هیچ وجه خیال تخلیه آنها را نداشتند. یک معجزه سبب شد که با خواری و خفت ایران را رها کنند و بروند. در سراسر دوران رژیم کمونیستی در روسیه، اولیای آن دولت منت بر سر مردم ایران می‌گذاشتند که لنین جوانمردی و بزرگواری کرده، و با فراخواندن نیروهای روس، زمینه ساز آزادی و استقلال دوباره ایران شده است. هواداران آن رژیم هم در ایران سالهای سال تخلیه ایران را دلیل این ادعا می‌شمردند که یک رژیم سوسیالیستی، استعمارگر نمی‌تواند باشد و نیست، و ملت ایران استقلال خود را باید عطیه لنین بداند!

اما حقیقت این است که رژیم تزاری فرو پاشیده بود، و سربازانش هر جا که بودند سرزمینهای غصبی را رها می‌کردند و به سوی شهر و خانواده خود می‌شتافتند. لنین در مقابل کار انجام شده قرار گرفت و ناچار آن را تأیید کرد.



پیشنهاد ترك مخاصمه کردند. انجمن پذیرفت، و مجاهدان دست از جنگ کشیدند.

نیروهای روسی در جلفا آماده گذشتن از ارس بودند، اما چون شاه می گفت به عین الدوله دستور داده که مانع ورود خواربار به تبریز نشود، روسها به توصیه انگلیسها دست نگه داشتند و چون از وعده شاه اثری دیده نشد، کنسولهای دو دولت در روز ۴ ربیع الثانی ۱۳۲۷ (۵ اردی بهشت) نامه ای به انجمن تبریز فرستادند:

«... بنا به وعده ای که اعلیحضرت شهرباری خلدالله ملکه و سلطانه، در طهران به سفرای دو دولت روس و انگلیس داده بودند، لازم بود راههای آذوقه مفتوح، و مجادله را موقوف دارند. ولی رؤسای اردوی دولتی ایداً اجازه حمل آذوقه به شهر نداده، و شرایط ترك مجادله را مقدس و محترم شمرده اند.

بنابراین دولت انگلیس و روس بنا به ملاحظه شرایط انسانیت [!] قرار دادند که راه جلفا برای حمل آذوقه به تبریز، برای اهالی شهر و اتباع خارجه باز شود، و مسلم است با وجود سواران قراجه داغی حمل آذوقه و تأمین راه عابرین ممکن نیست.

به این ملاحظه قرار گذاشته اند، يك قوه کافی برای ترفیق حاملین آذوقه و تأمین راه از شر اشرار تعیین گردد، تا اینکه راه مفتوح شود.

و پس از حمل آذوقه به شهر و افتتاح راه، ضمناً در وقت لزوم همین قوه حاضر است اهالی شهر و اتباع خارجه را از شر اشرار سوارهای دولتی، که مسلماً در صورت ورود به شهر از ارتکاب هیچ قسم حرکت ظالمانه مضایقه نخواهند کرد، محافظه نماید و پس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت، این قوه بدون تأخیر و شرط، و بدون این که در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید، خاك ایران را ترك و به روسیه مراجعت خواهد کرد...».

این نامه، انجمن ابالتی را غرق ماتم و اندوه کرد. بلافاصله سه نفر از نمایندگان از طرف انجمن نزد

حکومت خوی را داشتند.<sup>۳۸</sup>

از اواخر سال ۱۳۲۹ قمری / ۱۲۹۰ شمسی، تاریکترین سالهای تاریخ خوی، و تلخترین روزهای زندگی ساکنان آن شروع شد، آن دوره شش سال و نیمه ای که عربده دلخراش قزاقان روس و صدای شوم چکمه های آنان آتش به جانها می زد. در اینجا لازم است که ابتدا مقدمات یورش حيله گرانه آنها را به تبریز بیان کنیم که مقدمه اشغال خوی بود.

\*\*\*

## آذربایجان در اشغال روسها

در زمستان ۱۲۸۷، در ایامی که در خوی خبر مهمی نبود، در تبریز و تهران حوادثی بسیار مهمتر از جنگ مشروطه و استبداد جریان داشت. از اوایل زمستان، تبریز در محاصره کامل قرار گرفته بود. اردوی عین الدوله از طرف شرق، و نیروهای حاج صمدخان شجاع الدوله مراغه ای از جنوب، و سواران رحیم خان چلبیانلو از شمال راههای ورود به شهر را گرفته بودند، تا به جایی که هیچ مواد غذایی به تبریز نمی رسید، و دکانهای نانوائی و خواربار فروشی تعطیل شده، و شهر دچار قحطی و گرسنگی بود.

در ۳۰ فروردین ۱۲۸۸ سفیران روس و انگلیس، که با عهدنامه ۱۹۰۷ ایران را میان خود تقسیم کرده بودند، و برای خود حق مداخله در امور ایران قائل بودند، نزد محمد علی شاه رفتند و گفتند که برای جلوگیری از مرگ و میر و قحطی، باید ظرف شش روز راههای تبریز باز گردد.

محمد علی شاه که منتظر بود نیروهای ملی تبریز در زیر فشار گرسنگی و ادار به تسلیم شوند زیر بار نرفت. سرانجام هر دو دولت توافق کردند که نیروهای روس وارد تبریز شوند.

آنها از راه دورویی، از يك سو به شاه می گفتند که می ترسیم در نتیجه قحطی مردم به اتباع ما حمله کنند، و از دگر سو به انجمن تبریز می گفتند: می ترسیم نیروهای وحشی عشایر شهر را بگیرند، و مردم بیگناه را بکشند! کنسولهای دو دولت در تبریز به انجمن رفتند و

○ مردم روسیه، از جنگ خسته شده بودند. در بهار ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ قمری)، بلشویکها برای جلب افکار عمومی شعار «صلح فوری» سر دادند. در ایران هم مانند سرتاسر جبهه‌ها، سربازان برای رهایی از سختیهای جنگ پیوستگی خود را به حکومت تازه اعلام می کردند، و تقاضای بازگشت به وطن را داشتند. ژنرال باراتف فرمانده نیروهای روس در ایران به سرفرماندهی ارتش در تفلیس تلگراف کرد که اگر دستور بازگشت نیروها داده نشود، این کار خود به خود انجام خواهد گرفت.

تویخانه از ارس گذشتند، و وارد خاک ایران شدند. با این خبر، فضای تلگرافخانه را سوگ و اندوه فراگرفت، و این تلگراف را به تهران مخابره کردند: «حضور آقایان عظام، کان الذی خفت ان یكونا. بعد از مخابره تلگراف اولی، الان خبر بدبختی غیر متوقع رسید، و خاکستر مذلت به سر مملکت... بیخته شد. انالله و انالیه راجعون. مغرضین مملکت به سلامت باشند! تمام الحاحات برای این بود که بلا نازل نگردد. الان خبر تلگرافی رسید که قشون روس از سرحد گذشت. تا حال ۳۵۰ نفر گذشته، و مشغول لشکر کشی اند. دیگر هیچ حواسی برای این جمع که چون حلقه ماتم اشک حسرت به نتایج جهالت چند نفر مملکت خراب کن می ریزند نمانده، مواخظات این زوال مملکت اسلام را به اولیای امور گذاشته، می خواهیم مرخص بشویم، و به درد خود و مصیبت وطن عزیز مشغول باشیم. قلم در دست می لرزد. دیگر تاب نوشتن ندارد. حاضرین تلگرافخانه. اگر عاجی دارید در تهران بکنید. اگر فرمایشی دارید بفرمایید».

کنسول روس رفتند، و تقاضا کردند به دولت خود تلگراف کند، و از طرف مشروطه خواهان تقاضا نماید که اعزام نیرو به تأخیر افتد، تا خود مشروطه خواهان با شاه سازش نمایند.

در همان روز، تقی زاده را که تازه از اروپا به تبریز برگشته بود، به انجمن فرا خواندند و با او مشورت کردند. تقی زاده گفت: باید فوراً به خود شاه متوسل شد. انجمن پذیرفت و تقی زاده تلگرافی به امضای انجمن تهیه کرد که ضمن آن آمده بود:

«... اینک ما دست تو سل به دامن پدر نامهربان زدن را بر مدد خار جیان ترجیح می دهیم، و حاضریم از هر چیز صرف نظر کنیم. و استدعا داریم امر بدهید که بهانه خار جیان را بر طرف کنند، و راهها را به روی آذوقه باز کنند...»

آن روز یکی از رؤسای مجاهدان، با مخابره تلگراف مخالفت کرد و فریاد کشید که: «این نوشته کنسولها و همه این چیزها پلتیک است، و اقدامی نخواهد کرد». فردای آن روز که ۶ اردیبهشت بود، معلوم شد که آمدن روسها قطعی است. این بود که تلگراف را مخابره کردند.

خبرنگار روزنامه تایمز در تهران گزارش داده بود که با رسیدن تلگراف به دست شاه، اشک از چشمانش سرازیر گردید.

آخر همه کدورت گلچین و باغبان

گردد بدل به صلح چو وقت خزان رسید!

شاه، فوراً امام جمعه خوبی و چند تن از رجال دولت و دربار را به تلگرافخانه فرستاد که با انجمن تبریز مخابره حضوری نمایند. تا دیر وقت مخابره جریان داشت. بنا شد فردا صبح ادامه یابد.

صبح فردا، ۶ ربیع الثانی (۷ اردیبهشت) اعضای انجمن و تقی زاده در تلگرافخانه حاضر شدند. تلگرافهایی از شاه خطاب به عین الدوله و شجاع الدوله و رحیم خان رسیده بود، و حکم شده بود که فوراً راهها را باز کنند...

وقتی تلگرافهای شاه را به هر یک از سرکردگان به دست یک جابکسوار فرستادند، یا در حال فرستادن بودند، تلفنی از جلفا رسید که ۳۵۰ سرباز روس با

(۲۰ دیماه ۱۲۹۰) شهید بزرگوار ثقة الاسلام را با ۹ تن دیگر به دار آویختند. شاهزاده امان‌الله میرزا جهانبانی (کفیل ایالت) جد خانواده جهانبانی، که روسها او را مشوق مردم در جنگ با خود می‌شمردند، و به کنسولگری انگلیس پناهنده شده بود، خودکشی کرد.

اشغالگران، حاجی صمدخان شجاع‌الدوله مراغه‌ای را که از سرسپردگان آنها بود به شهر آوردند، و زمام کارها را به دست او سپردند. آن خونخوار دیو صفت بگیر و ببند و کشتار و تاراج به راه انداخت. صدها آزاده گردن‌فراز که اشغالگران وجود آنان را سدره تسلط خود می‌شمردند به دستور شجاع‌الدوله دستگیر و تحویل دشمن شدند و بر سر دار رفتند. فجایعی روی داد که قلم از شرح آنها شرم دارد.

### خوی در اشغال دشمن

دولت ایران سمت حاجی صمدخان را هرگز به رسمیت نشناخت. اما او به حمایت دشمن فرمانروایی می‌کرد.

قدرت‌الملک نامی را هم به حکومت خوی فرستاد. قدرت‌الملک مقارن با ورود محمد علی میرزا به دشت گرگان که به دعوی باز گرفتن تاج و تخت آمده بود، در خوی جشن جلوس برپا کرد و چراغانی به راه انداخت.<sup>۴۰</sup>

در اواخر سال ۱۳۲۹ / ۱۲۹۰، حیدرخان امیر تومان که هنگام فتح خوی به دست مجاهدان به ماکو فرار کرده بود، و در آن شهر می‌زیست، از طرف اقبال‌السلطنه به حکومت خوی آمد. سردار ماکو اندکی بعد نموخان ایلخانی و بعد از او امیر امجد را به حکومت خوی فرستاد.

روسها امیر امجد را برکنار کردند و سالار همایون حسنعلی خان اواجقی را بر جای او نشانند.

مقارن همان ایام، عثمانیها هم دهات کره سنلو را اشغال کرده بودند، و تعدادی از سربازان آنها به‌عنوان محافظ شهیندرخانه در خوی مأموریت داشتند. یک روز زنی به نام زری به شهیندرخانه رفته بود. حسن خان رییس نظمیه به آنجا حمله کرد و زری را بیرون آورد و بازداشت کرد.

غروب روز پنجشنبه ۸ ربیع‌الثانی (۹ اردیبهشت) سپاه روس به بیرون تبریز رسیدند، و در کنار رودخانه آجی اردو زدند.<sup>۳۹</sup>

بافشار انگلیس و روس محمد علی شاه مجدداً برقراری مشروطیت را اعلام کرد و کمیسیونهایی برای انجام انتخابات تشکیل شد، اما دیگر اعتمادی به قول شاه نبود. مجاهدان گیلان به فرماندهی سپهدار تنکابنی، و سواران بختیاری به فرماندهی سردار اسعد تهران را فتح کردند. دو ماه و نیم پس از ورود روسها به تبریز بود که محمد علی شاه به سفارت روسیه پناه برد و از سلطنت خلع شد (۲۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷).

روسها این بار قصد تصرف همیشگی آذربایجان را داشتند. با اینکه وعده می‌کردند که «پس از اعاده آسایش و امنیت، بدون تأخیر خاک ایران را ترک خواهند کرد» اما به هیچ وجه خیال رفتن نداشتند، و نزدیک به ۹ سال از هیچ ظلم و آزاری خودداری نکردند.

وصیت‌نامه منسوب به پتر کبیر، اگر هم اصالت آن مورد تردید باشد، اما محتوای آن یعنی رسیدن به دریای گرم (خلیج فارس) همیشه اساس سیاست روسیه، چه در دوره تزارها، و چه پس از آن در دوره کمونیستها بوده است.

بعد از آنکه در ۱۹۰۷ قرارداد تقسیم ایران را با انگلیسها امضا کرده بودند، بلافاصله زمینه چینی را آغاز نهاده بودند. در اواخر سال ۱۳۲۹ اولتیماتومی به دولت ایران دادند، و اخراج شوستر مستشار امریکایی دولت را خواستند. مجلس اولتیماتوم را رد کرد، و در شهرها تظاهرات پرشوری به راه افتاد، و این بهانه لشکرکشی مجدد آنها به آذربایجان گردید.

روسها در تبریز، یکی از خونین‌ترین و فجیع‌ترین رویدادها در تاریخ ایران را رقم زدند. آنها با زمینه‌چینیهای، موجبات درگیری با مجاهدان غیور تبریز را فراهم آوردند. مجاهدان پس از چهار روز ایستادگی مردانه شکست خوردند و به رهبری امیرحشمت رییس نظمیه تبریز از شهر بیرون رفتند و پس از زدوخوردهای قهرمانانه با دشمن در حوالی ارومی، خود را به خاک عثمانی رسانیدند.

روسها پس از اشغال تبریز، در روز ۱۰ محرم ۱۳۳۰

در ربیع الاول ۱۳۳۰، به دستور حاجی شجاع الدوله، میراسدالله قراعینی مجاهد دلیر که در فیوروق زندگی می کرد، با دو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر و به تبریز فرستاده شدند. در آنجا بعد از شکنجه بسیار آنان را زنجیر به گردن به زندان بردند. میراسدالله بر اثر شکنجه‌ها در زندان درگذشت، و پسرانش بعد از حاجی شجاع الدوله به خوی باز گشتند.<sup>۴۵</sup>

### خوی در جنگ اول جهانی

دسته‌بندی میان دولتهای اروپایی شدت می یافت، و جنگ جهانی نزدیک می شد. روسیه و عثمانی در دو صف متخاصم جای داشتند. روسها خوی را مرکز نیروهای خود در آذربایجان قرار داده بودند، و ستاد ژنرال نظر بیگف سر فرمانده آنها در خوی (که از مسلمانان قفقاز بود) استقرار داشت. وطن پرستان و آزادیخواهانی را که اسیر می کردند، برای محاکمه در دادگاه نظامی به خوی می آوردند.

سر رشته کارهای خوی به دست کنسول روسیه و حاجی حسن تاجر باشی روس بود. تاجر باشی عکس بزرگ نیکلای تزار روس را در حجره خود بالای سرش زده بود، و پرچم روس را بر سردر خانه خود آویخته بود. مردم آزاده و وطن پرست، خون دل می خوردند و از هر راهی که می توانستند نفرت خود را از دشمن اشغالگر، و عشق خود را به آزادی و استقلال نشان می دادند. به بهانه تاجگذاری احمد شاه از روز سه شنبه ۲۹ تیر ماه ۱۲۹۳ (۲۷ شعبان ۱۳۳۲) به مدت سه روز جشن و چراغانی برگزار کردند. در آن روزها مردم در کوچه و خیابان به هم تبریک می گفتند، و نقل و شیرینی به هم تعارف می کردند. کینه‌های داخلی را رها کرده بودند. مستبد و مشروطه خواه در کوی و گنر یکدیگر را در آغوش می کشیدند و از شادی می گریستند. این يك آشتی ملی بود.

در مجلس سوم که در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ (۱۳ آذر ۱۲۹۳) گشایش یافت خوی هم مثل سراسر آذربایجان نماینده نداشت. زیرا حاجی صمدخان به دستور روسها مانع انجام انتخابات شده بود.

کابینه مستوفی الملک، بالاخره حاجی شجاع الدوله را

به دنبال این جریان حاجی حسن تاجر باشی، که کنسول افتخاری روسها و به تعبیر آن روز «آگنت» آنها بود، به کنسول روس در تبریز تلگراف کرد و گزارش داد. اندکی بعد صبح روز سه شنبه ۸ ذی قعدة ۱۳۲۹ (۸ آبان) کنسول مأمور روس در خوی به نام پرابراژنسکی با ۱۵۰ قزاق وارد شدند.

در این موقع، قریب به ۳۰۰۰ نفر مجاهد در خوی بودند، حاجی پیشنماز سلماسی رییس مجاهدین سلماس نیز به خوی آمده بود. مجاهدان خیال حمله به قزاقان دشمن را داشتند، اما رهبران آنها درگیری را مصلحت ندیدند.

چند روز بعد واحدهای دیگر دشمن با توپخانه و تجهیزات کامل به خوی رسیدند، و تمام کاروانسراها و اراک حکومتی را در اختیار گرفتند و امجد الملک<sup>۴۱</sup> حاکم شهر را وادار کردند که خانه‌های مسکونی مردم را خالی کند و به جهت سکونت افسران روسی در اختیار آنها بگذارد.<sup>۴۲</sup> تعداد سربازان دشمن در خوی، در اواخر صفر ۱۳۳۰ به ۱۷۰۰ نفر رسیده بود.<sup>۴۳</sup>

اشغالگران، همه جا مردان آزادیخواه و وطن پرست را دستگیر و اعدام می کردند. با استقرار قوای سنگین آنها در خوی، مجاهدان ناچار به تدریج خوی را ترك کردند.

دولت ایران، برای اینکه شر حاجی شجاع الدوله را از سر مردم آذربایجان کم کند، محمدولی خان سپهدار تنکابنی رئیس الوزرای پیشین را با موافقت روسها به عنوان والی آذربایجان تعیین کرد، و او در شوال ۱۳۳۰ (اواخر مرداد ۱۲۹۱) وارد تبریز شد. اما با اینکه بنا شده بود حاجی شجاع الدوله به قفقاز یا به مراغه برود، روسها سپهدار را مجبور کردند که او را پیشکار آذربایجان نماید. به این ترتیب باز هم قدرت به دست شجاع الدوله ماند، و سپهدار از حکمرانی فقط نامی داشت، و چند ماه بعد مجبور شد تبریز را بگذارد و برود.

این بار، سالار همایون را از حکومت خوی برداشتند، و اعتماد الدوله را به جای او گذاشتند. اعتماد الدوله مردی بیرحم و مقتدر و مجری چشم و گوش بسته اوامر روسها بود، و حضرت اشرف نامیده می شد.<sup>۴۴</sup> و بعد حکومت ارومی را هم به او سپردند.

ارومی هم که از وابستگان روس بود همراه آنها به خوی گریخت. اما سه هفته بعد ورق برگشت، عثمانیها رفتند، و روسها دوباره آمدند.

پس از دومین قرارداد تقسیم ایران میان روسیه و انگلیس (معروف به قرارداد ۱۹۱۵) که پنهانی به امضا رسید، روسها استانهای شمالی ایران را ملک طلق خود می‌شمردند و در آنها تصرفات مالکانه می‌کردند و نشان می‌دادند که خیال رفتن ندارند.

راه آهنی از جلفا به تبریز و شرفخانه کشیدند، راه شوسه‌ای از جلفا به خوی و قطور تا مرز ترکیه ساختند، قنصلخانه و سربازخانه و بیمارستانی مخصوص سربازان خود در بیرون دروازه سلماس بنا کردند. در لوحه‌های راهنما عبارت «قفقاز نو» همچون خاری بر چشم ایرانیان می‌خالد.

اشخاصی را به زور وادار می‌کردند که تبعه یا تحت‌الحمایه روس شوند، و در جشنهای آنها پرچم سه رنگ تزاری را بر سر در خانه‌ها و مغازه‌های خود نصب کنند. پسوند «اوف» به دنبال نام کسانی چسبید! منات روسی را به بهایی گراتر به بازرگانان و پیشه‌وران تحمیل می‌کردند.

هر کس را به اندک سوءظنی دستگیر می‌کردند و به زندانهای ایروان یا تفلیس می‌فرستادند. حتی برخی از هواداران خود آنها مثل حاجی حسن تاجرباشی و غلامعلی خان آقاسی از این سرنوشت بی‌نصیب نماندند.<sup>۴۸</sup>

اسماعیل آقا سمیتقور را هم گرفتند و به تفلیس بردند. اما چون وجود او را برای نقشه‌های آینده خود مفید می‌دیدند، آزادش کردند و مقرری ماهیانه درباره‌اش برقرار نمودند.

از کسانی که به دست دشمنان گرفتار و مردانه جان باختند، بخشعلی خان یکانی بود. کسروی سرگذشت او را به تفصیل آورده و گفته است: «این جوان از کسانی است که باید تاریخ آزادی، نام آنان را فراموش نکند، و همواره ایران به داشتن چنان جوان گردی بنزد».<sup>۴۹</sup>

بخشعلی خان همراه برادرانش قوجعلی خان و شیرعلی خان در فتح خوی شرکت داشت. بعد از چیرگی روسها بر آذربایجان آن سه برادر به کینه‌جویی با

عزل کرد. او به تفلیس رفت و در آنجا به بیماری صعبی جان سپرد.

در برابر روسها، از آن طرف آلمانیها هم در اینجا بی‌کار نبودند، و به دقت کار دشمن خود را زیر نظر داشتند. یک مأمور برجسته آلمانی به نام شوومن، به عنوان رییس یتیم‌خانه در خوی اقامت داشت، و بی‌سرو صدا کار خود را می‌کرد.

این یتیم‌خانه را دولت آلمان در دوره مظفرالدین شاه تأسیس کرده بود و در آن کودکان بی‌سرپرست از پسر و دختر به طور شبانه‌روزی زندگی می‌کردند و درس می‌خواندند و حرفه‌های گونه‌گون می‌آموختند. شوومن خود معلم نجاری بود. آلمانیها ماشینها و دستگاههایی برای کارگاه نجاری به خوی آورده بودند که تا آن روز در ایران سابقه نداشت. میز و صندلی و نیمکت و مبلی که در کارگاه مؤسسه ساخته می‌شد، بازار پر رونقی داشت و هنرآموختگان آن پرورشگاه در نسل بعد هم بهترین استادان نجار بودند.<sup>۴۶</sup>

با شروع جنگ جهانی، با اینکه دولت ایران اعلام بیطرفی کرده بود، شعله‌های جنگ به ایران هم رسید. شوومن، پیش از آنکه نخستین گلوله‌های جنگ جهانی شلیک شود، خوی را ترک کرده بود و به عنوان نماینده آلمان در کمیته دفاع ملی که وطن پرستان ایران برای جنگ با روسیه و انگلیس تشکیل داده بودند، و به تأسیس دولت آزاد نظام‌السلطنه در کرمانشاه انجامید، پیوسته بود. بقیه داستان شوومن معروف‌تر از آن است که در اینجا نیازی به تکرار آن باشد.

چهار ماه بعد از شروع جنگ بود که در محرم سال ۱۳۳۳ / آبان‌ماه ۱۲۹۳، دولت عثمانی هم وارد جنگ با روسها شد. مسیحیان خاک عثمانی (ارمنیها و جیلوها) که با آن دولت جنگیده و شکست خورده بودند، به خوی و سلماس سرازیر شدند، و روسها آنها را در روستاها جای دادند.

در آغاز جنگ، روسها در ساری قمیش نزدیک قارص شکست خوردند (آذرماه ۱۲۹۳) و ناچار تخلیه ایران را آغاز کردند. سپاهیان روس ابتدا تبریز و در ۱۱ و ۱۲ دیماه ۱۲۹۳ (۱۶ صفر ۱۳۳۳) ارومی را تخلیه کردند و به خوی عقب نشستند.<sup>۴۷</sup> اعتمادالدوله حاکم

○ در ۳ مارس ۱۹۱۸، تروتسکی از سوی لنین پیمان صلح با آلمان را در برست لیتوفسک امضا کرد. در این پیمان، دولت آلمان ماده‌ای گنجانیده بود که هم روسها و هم ترکها باید خاک ایران را تخلیه کنند، و این ماده به پیشنهاد کمیته ایرانی در برلن (به ریاست سید حسن تقی‌زاده)، و به عنوان پاداش فداکاریها و مبارزات وطن پرستان ایران در برابر اشغالگران روسی و انگلیسی، در پیمان گذاشته شده بود. هدف اصلی از این ماده هم بیرون راندن ترکها بود، و گرنه روسها ناگزیر مشغول تخلیه ایران بودند.

پس از امضا شدن این پیمان بود که در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۸ (اول ربیع الثانی ۱۳۳۶) لنین قرارداد ۱۹۱۵ را ملغی اعلام کرد و نیروهای روس از زمستان ۱۳۳۶ تخلیه آذربایجان را سرعت بخشیدند.

اشغالگران برخاستند، میان خوی و سلماس به دسته‌های قزاق و سالدات حمله می‌کردند، و هنگام فشار روسها به خاک عثمانی پناه می‌بردند.

نام بخشعلی خان و دلاورهای او بر سر زبانها افتاد و اشغالگران از نام او می‌ترسیدند. پیش از شروع جنگ، به تقاضای روسها، عثمانیها او و برادرانش را از مرز ایران دور کردند، و به خاک عثمانی بردند.

در ۱۲۹۳ وقتی ترکها از راه قطور و خوی به روسها حمله کردند و عده‌ای از آزادیخواهان ایران به سرپرستی امیر حشمت همراه ترکها با روسها جنگیدند، این سه برادر هم در کنار آنها بودند.

بعد از شکست ترکها، دیگران ایران را ترک کردند، اما بخشعلی خان همچنان در خاک ایران ماند. یک شب به خانه اسماعیل آقا در چهریق رفت. سمیتقوا از او پذیرایی کرد، اما نیمشب برای خوشامد دشمن او را در رختخواب گرفت و به خوی برد و تحویل داد. روسها در میدان شهر او را به دار زدند.

شیرعلی خان کوچکترین برادر، چون خانه‌هایشان را روسها تاراج کرده بودند، با مادرش به روستای ماراکان پناه برده بود، و در خانه‌های دایه‌هایش می‌زیست. علی‌خان ماکویی که از طرف اقبال السلطنه حکومت یکان را داشت، او را گرفت و کشت. ۵۰

### چرا و چگونه روسها رفتند؟

و سربازانش هر جا که بودند سرزمینهای غصبی را رها می‌کردند و به سوی شهر و خانواده خود می‌شتافتند. لنین در مقابل کار انجام شده فرار گرفت و ناچار آن را تأیید کرد. به همانسان که هفتاد سال بعد از او گورباچف آخرین رهبر روسیه شوروی، ناچار به رها کردن گلوی افغانستان مظلوم شد.

مردم روسیه، از جنگ خسته شده بودند. در بهار ۱۹۱۷ (۱۳۳۵ قمری)، بلشویکها برای جلب افکار عمومی شعار «صلح فوری» سر دادند. در ایران هم مانند سرتاسر جبهه‌ها، سربازان برای رهایی از سختیهای جنگ پیوستگی خود را به حکومت تازه اعلام می‌کردند، و تقاضای بازگشت به وطن را داشتند. ژنرال باراتف فرمانده نیروهای روس در ایران به

چنانکه گفته‌ایم، روسها مناطق اشغال شده را از آن خود می‌دانستند، و به هیچ وجه خیال تخلیه آنها را نداشتند. یک معجزه سبب شد که با خواری و خفت ایران را رها کنند و بروند.

در سراسر دوران رژیم کمونیستی در روسیه، اولیای آن دولت منت بر سر مردم ایران می‌گذاشتند که لنین جوانمردی و بزرگواری کرده، و با فراخواندن نیروهای روس، زمینه‌ساز آزادی و استقلال دوباره ایران شده است. هواداران آن رژیم هم در ایران سالهای سال تخلیه ایران را دلیل این ادعای می‌شمردند که یک رژیم سوسیالیستی، استعمارگر نمی‌تواند باشد و نیست، و ملت ایران استقلال خود را باید عطیه لنین بداند!

اما حقیقت این است که رژیم تزاری فروپاشیده بود،

در آن تاریخ حکومت خوی با محمد حسن خان نظم السلطنه، از بازماندگان شجاع الدوله افشار بود، که از مهر ماه ۱۲۹۶ به عنوان حاکم به خوی آمده بود، و جز عنوان پرطمطراق حکومت، هیچ نیروی دولتی در اختیار نداشت. در حالی که برای رفع خطر در آن روزها نیروهای مقتدر نظامی مورد نیاز بود.

### سوزاندن بازار خوی

بالاخره روز خطر فرارسید. در روز چهارشنبه ۱۹ صفر ۱۳۳۶ (۱۴ آذر ۱۲۹۶) سالداتهای روس بازار خوی را سوزانیدند، و ضمن آن چند تن را هم کشتند. درست پنج ماه پیش از آن بازار ارومی را آتش زده بودند،<sup>۵۳</sup> و خبر آن خوی را غرق بیم و هراس کرده بود. امین الشرح در خاطرات خود این واقعه را چنین روایت کرده است:

«قریب بیست روز قبل از وقوع قضیه، براون<sup>۵۴</sup> نام قنصل روس به حاجی نظم السلطنه افشار که در آن تاریخ حکومت خوی را داشت، در محل حضور حقیر از منشی خودشان محرمانه پیغام داده بود که: من در عالم دوستی خیلی محرمانه به شما اطلاع می‌دهم، آگاه باشید که یک گروه جدید از قشون چند روزه به خوی خواهند آمد. آنها بلشویک هستند، و دکانها را غارت کرده و خواهند سوخت. شما به اهالی اخبار بدهید، به قدر مقدور اشیاء دکانها را یا به خانه‌ها و یا به کاروانسراها تحویل نمایند، و خیلی مختصر محض صورتی در دکانها اشیاء بگذارند، تا تمام اموال ایشان تاراج نرود.

آقای حکمران، همان شبانه به وکلای اصناف و تجار اخبار دادند. بعضی به همین اخبار عمل کرده، اکثر مال خود را به خانه‌ها کشیدند. ولی برخی با همه این تفصیل بدبختانه از تأخیر افتادن این قضیه جسارت پیدا کرده، محض طمع مجدداً از خانه‌ها و کاروانسراها کشیده به دکان می‌برند.

در بیستم صفر، شب اربعین<sup>۵۵</sup> اولاً روسها در بازار چند تیر گلوله انداخته، و به این بهانه به چهار سو و بازار، سراسر قراول گذاشته، صاحبان دکانها را نیز

سرفرماندهی ارتش در تفلیس تلگراف کرد که اگر دستور بازگشت نیروها داده نشود، این کار خود به خود انجام خواهد گرفت.

همزمان با آشوبهای درون روسیه، در اینجا هم سالداتهای روسی از ستیزه و آزار مردم بی‌پناه و بی‌دفاع ایران دریغ نمی‌ورزیدند. در بهار ۱۲۹۶، در خوی به بهانه دزدیده شدن چند طپانچه اعلام کردند که شهر را به توپ خواهند بست، و به وابستگان خود خبر دادند که از شهر بیرون بروند. وحشت سراسر شهر را فرا گرفت و عده‌ای شهر را ترک کردند. ولی حکمران شهر جلوگیری کرد و چگونگی را به تبریز خبر داد و مسئله با مذاکره حل شد. رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت!

در ۳ مارس ۱۹۱۸، تروتسکی از سوی لنین پیمان صلح با آلمان را در برست لیتوفسک<sup>۵۱</sup> امضا کرد. در این پیمان، دولت آلمان ماده‌ای گنجانیده بود که هم روسها و هم ترکها باید خاک ایران را تخلیه کنند، و این ماده به پیشنهاد کمیته ایرانی در برلن (به ریاست سید حسن تقی‌زاده)، و به عنوان پاداش فداکاریها و مبارزات وطن پرستان ایران در برابر اشغالگران روسی و انگلیسی، در پیمان گذاشته شده بود. هدف اصلی از این ماده هم بیرون راندن ترکها بود، و گرنه روسها ناگزیر مشغول تخلیه ایران بودند.

پس از امضا شدن این پیمان بود که در ۲۴ ژانویه ۱۹۱۸ (اول ربیع الثانی ۱۳۳۶) لنین قرارداد ۱۹۱۵ را ملغی اعلام کرد و نیروهای روس از زمستان ۱۳۳۶ تخلیه آذربایجان را سرعت بخشیدند.<sup>۵۲</sup>

روسها ۹ سال آذربایجان را در اشغال خود داشتند. در این مدت از هیچ ظلم و جنایتی فرو گزار نکردند، و بلایی که با قدم شوم آنها بر این کشور نازل شد، به طوری که خواهیم گفت تا چهار سال بعد هم ادامه داشت.

مردم از شنیدن مزه‌رفع شر آنها غرق شادی بودند، امارتن آنها به این سادگیها هم انجام نگرفت. سالداتهای گرسنه افسار گسیخته، بازارها را غارت می‌کردند، تا برای خانواده‌های خود سوغات ببرند. در این میانه، خوی که بر سر راه بازگشت همه سپاهیان آنها بود، رنجها و زبانهایی بیش از همه شهرها تحمل کرد.

ما، بقیه‌اش با خودتان. عده‌ای سوار همراه اردوی روس کردند. ولی هر سالداتی که از جمع عقب مانده بود، به دست مردم و سربازان لخت شده بود. روسها در سعیدآباد (۵ کیلومتری شهر) توپها را روبه شهر شلیک کردند. سوارانی از شهر برای رفع خطرهای احتمالی رو به اردو نهادند. گویا بالاخره فرمانده اردو دستگیر و فتنه فرو نشانده شد.

در میان دو روستای «نوابی» و «حاشیه‌رود» آقا میر آقا پسر بزرگ حاجی میراسدالله که با چهار تن دیگر از تبریز می‌آمدند گرفتار روسها شدند و گلوله‌باران گردیدند. میر آقا که شجاعت راز پدر به ارث برده بود، تا آخرین نفس جنگیده بود.

سوارانی از شهر رفتند، و جنازه‌ها را آوردند... بدین سان بود که در زمستان ۱۳۳۶، خوی از بلای اسارت روسها آسوده گردید و این امید می‌رفت که بهار خوبی در پیش باشد و سال خوبی در پی داشته باشد. اما چنین نبود، سالی پر از درد ورنج و گرسنگی و بیماری و مرگ در پیش بود...

نامنیها و کشتارها، مانع کشت و کار کشاورزان شده بود. و اینهمه، موجبات قحطی و گرانی را در تابستان ۱۳۳۶ فراهم آورد.

در آن هرج و مرج غریب، بیماری تیفوس هم از راه رسید و همه‌گیر شد و بدبختی عمومی را به نهایت رسانید به گونه‌ای که در خوی گرانی و بیماری آن سال نزد بیسوادان مبدأ تاریخ قرار گرفت و در سالهای بعد وقتی می‌خواستند تاریخ حادثه‌ای یا تولد و وفات کسی را ذکر کنند، مثلاً می‌گفتند: فلانی دو سال بعد از «گرانی» درگذشت، یا فلانی در سال «بیماری» هفت ساله بود.

امید مردم به آزادی و آسایش، پس از رفتن روسها بیجا نبود، اما سیاست انگلیس و فرانسه این امید را بر باد داد. مصالح جنگی متفقین سبب شد که چهار پنج سال دیگر آذربایجان در آتش کینه و آشوب بسوزد. در روزهایی که مردم جهان با پایان گرفتن جنگ نفس راحتی می‌کشیدند، آتش و خون در اینجا حکمفرمایی می‌کرد. ساکنان منطقه که قرن‌ها برادروار در کنار هم زیسته بودند، ناگهان بی‌اینکه خود سببش را بدانند، به نیرنگ و افسون اغیار، تشنه خون یکدیگر شده بودند. خون بر در

از بازار راسته بیرون می‌نمایند. مردم به خیال اینکه به راستی به جهت محافظت راسته بازار قراولها گماشته‌اند، در کمال اطمینان دکانها را بسته به منازل خود می‌آیند. آنگاه از اول شب سالدات دکانها را یک به یک شکسته، آنچه را که ممکن داشتند، از پول نقد و اموال نفیسه از فاستونیها و مادام و ماهوت و غیره توپ توپ کشیده در بغل می‌برند. و آنچه را که نمی‌برند، در میان چهار سو ریخته، می‌گفتند: برادران، بیایید ببرید! پس مسلمانها هم اموال مردم را در آن انقلاب می‌کشیدند و می‌برند!

چندانکه از آنهمه بازار یک دکان ناشکسته و سلامت باقی نگذاشتند. و بر این هم اکتفا نکرده، بنزین را با تلمبه به هر طرف بازار می‌پاشیدند، و بعد از آن همینکه یک گلوله به جایی می‌زدند، از همانجا آتش می‌گرفت... .

دنباله حوادث را در یادداشتهای ملاجعفر خویی چنین می‌خوانیم:

روز سه‌شنبه ۱۷ ربیع‌الاول، عده‌ای در حدود ۱۰۰ سرباز ایرانی با نظام تمام و موزیک نظامی از تبریز وارد خوی شدند و در شهیندرخانه ساکن گردیدند.

آشوب و انقلاب آرام یافت. اما باز هم مردم مسلح می‌شدند. روسها دست از غارت کشیدند. شهر حاکم نداشت. مردم نامه‌هایی به تبریز نوشتند که حاکمی برای ما بفرستید... . امیر امجد آمد و امور حکومتی را به دست گرفت. قشون روس از هر طرف رو به روسیه می‌رفتند و قسمتی از باروبنه و اسبهای خود را می‌فروختند.

یک شب قنسول روس هم گریخت. مردم جسورتر شدند، و به غارت انبارهای آذوقه و مهمات روسها از کاه و علف و ماکولات و ملبوسات روسها پرداختند. حالا دیگر نوبت خوبیها بود که هر جا یک سالدات می‌دیدند، لختش می‌کردند.

در حدود ۷۰۰ تن روس و ارمنی که با توپ و تفنگ از وان عازم روسیه بودند، از حاکم خوی تقاضای تأمین کردند. حاکم گفت: تا ایواوغلی با



۱۳. همانجا، ص ۳۳.
۱۴. همانجا، ص ۲۸.
۱۵. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۷۵۰. کسروی تعداد آن مظلومان را چهار تن نوشته، اما نصرت لشکر (ص ۴۷) که خود شاهد جنایت بوده ۳ تن گفته و اضافه کرده است که به عزو خان گفتم این کار را نکن و گوش نکرد.
۱۶. کسروی، ص ۸۱۱، خاطرات امین‌الشرع.
۱۷. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۱۱؛ خاطرات امین‌الشرع.
۱۸. نصرت لشکر نوشته است: «چهار ساعت به صبح ششم ماه ذیحجه ۱۳۲۶» که می‌شود (۱۰ دی ماه). ما به نوشته کسروی که محقق دقیقی بوده اعتماد کرده‌ایم.
۱۹. کسروی، تاریخ مشروطه، صص ۸۱۱-۸۱۲.
۲۰. مراد حیدر خان امیر تومان است.
۲۱. نصرت لشکر، تاریخ خوانین ماکو، صص ۵۱-۵۲.
۲۲. امیر حشمت، پسر حاج محمد علی بیگ، و او پسر حاجی میرزا بابا بوده که پس از جنگ ایران و روس؛ از ایروان به قراجه‌داغ (اهر) آمد و در آنجا ساکن شد (تاریخ ارسباران بایوردی، ص ۲۳۰).
- امیر حشمت که قبل از آن لقب سعیدالممالک داشت، بعد از والیگری مخبر السلطنه رییس نظمیه تبریز شد، و در کنار نقه‌الاسلام شهید در برابر روسها مقاومت کرد. بعدها به وطن پرستانی که در غرب کشور باروس و انگلیس می‌جنگیدند پیوست. در دوره رضا شاه فرماندار زنجان شد و در ۱۳۳۱ شمسی در حدود هشتاد سالگی درگذشت. پسرش عباسقلی نیساری در سالهای ۱۳۳۶-۱۳۳۹ وزیر بازرگانی بود.
۲۳. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۳.
۲۴. گزارشهای تلگرافی خوی، ۱۶ شوال ۱۳۰۹.
۲۵. به نام خسروی کرمانشاهی (شاعر و نویسنده درگذشته ۱۳۳۸ قمری). ظاهراً انتخاب این نام از آنجا بوده که رشید یاسمی خواهرزاده خسروی، عضو کمیسیون انتخاب نام مدارس بوده است! دبستانی را هم که قبلاً «نور» نام داشت در همان سالها تبدیل به «هدایت» کردند به نام مخبر السلطنه هدایت نخست‌وزیر وقت.
۲۶. نام گمری را روسهای تزاری آلکساندروپول کرده بودند، و کمونیستها لنینا کان می‌نامیدند.
۲۷. درباره شرح حال حیدر عمو اوغلی رجوع شود به: عباس اقبال، مجله یادگار، سال سوم، شماره ۵، صص ۶۱-۸۰. و مقاله

و آستانه می‌بین و می‌پرس!  
جان هزاران ایرانی بر باد رفت. شهرها و روستاها ویرانه شد. جوی خون همه جا به راه افتاد. بلاهایی بر سر مردم آمد که در تاریخ ایران نظایر فراوان ندارد.

### یادداشتها:

۱. گزارشهای تلگرافی آخرین سالهای ناصرالدین شاه، با مقدمه ریاحی، به کوشش شهریار ضرغام، ۱۳۶۹، تهران.
۲. در گزارش هیئت اعزامی تبریز، از عبدالامیر شیخ‌الاسلام آمده: «میرزا جعفر مجاهد قفقازی که اصلش علی قول (یعنی به قولی) میرزا اغفار مجاهد زنجانی است» دو سند از انقلاب مشروطیت، ص ۲۰.
۳. نصرت لشکر، تاریخ انقلاب آذربایجان و خوانین ماکو، صص ۴۵-۴۶.
۴. متن تلگراف در تاریخ مشروطه کسروی، چاپ ۱۳۳۰، ص ۴۲۸ آمده است.
۵. کسروی، تاریخ مشروطه ایران، ص ۴۴۴.
۶. قتل اتابک راز سر بسته‌ایست. مخبر السلطنه در خاطرات و خطرات خود می‌نویسد: «بعدها از اورنگ که در ادسا محمد علی میرزا ملاقات کرده بود شنیدم که محمد علی میرزا در دو نوبت تأسف بر قتل اتابک خورده بود که خبط کردم. دبیر السلطان در موقع فوت، نزد اورنگ اقرار به مداخله در قتل اتابک نموده بوده است که در جبران چه چاره کند؟» خاطرات و خطرات، ص ۱۵۸.
- خان ملک ساسانی نیز از قول محمد علی شاه استدلال او را درباره علت تصمیم خود نقل کرده است. یادبودهای سفارت استانبول، ص ۴۴.
۷. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۴۷۲.
۸. چاپ اول، تبریز ۱۳۲۷ قمری؛ چاپ دوم به نام «دو سند از انقلاب مشروطه ایران»، تهران ۲۵۳۶.
۹. از گزارش عبدالامیر، ص ۲۶.
۱۰. این سالار اسعد که نامش در گزارش عبدالامیر آمده شناخته نشد. در روایات محلی نام حاکم سالار ارفع ذکر شده، و ممکن است سالار اسعد به جای سالار ارفع آمده بوده، یا این که سالار اسعد لقب جدید او بوده است.
۱۱. گزارش عبدالامیر، ص ۲۵.
۱۲. همانجا، ص ۲۵.

۴۵. کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، صص ۴۰۵-۴۰۶.
۴۶. امین‌الشرع.
۴۷. محمد تمدن: ایران در جنگ اول، صص ۱۱۸-۱۲۰.
۴۸. نصرت لشکر، ص ۵۶، و خاطرات امین‌الشرع.
۴۹. کسروی، تاریخ هجده ساله، صص ۴۵۳-۴۵۶.
۵۰. همانجا، ص ۴۵۵.
51. Brest Litovsk
۵۲. نیکیتین، ایرانی که من شناختم، ص ۲۶۰.
۵۳. بازار ارومی در ۱۵ تیر ماه ۱۲۹۶ (۱۶ رمضان ۱۳۳۵) بعد از غارت آتش زده شد. اوضاع ایران در جنگ اول، از محمد تمدن، ص ۱۴۳؛ رضائیه سرزمین زردشت، از علی دهقان ص ۴۸۳.
۵۴. در برخی روایات نام کنسول را چربازانف ذکر کرده‌اند. در تلگراف کاردار ایران در روسیه به وزارت امور خارجه سمت براوین کنسولیار ذکر شده، که به کمونیست‌ها پیوست و به سمت سفیر رژیم بلشویکی در ایران تعیین شد، و در ۸ بهمن حضور خود را به این سمت در تهران در روزنامه‌ها اعلام نمود.
- درباره براوین، نیکیتین کنسول روس در ارومی نوشته است که تروتسکی ضمن بخشنامه‌ای از همه کارمندان خواست که به برنامه حکومت شوروی بیبوندند، هیچ کس جواب موافق نداد، فقط براوین پذیرفت و سفیر شوروی در تهران گردید و بعد از مدت کمی به کابل رفت و در آنجا کشته شد. ایرانی که من شناختم از نیکیتین، صص ۲۵۷-۲۵۸؛ ایران در جنگ بزرگ، احمدعلی سپهر، صص ۴۵۷ و ۴۶۹.
۵۵. در یادداشتهای ملامحمد جعفر «۲۹ صفر» ذکر شده، و این مسلماً اشتباه است. اینکه امین‌الشرع قید «شب اربعین» را هم آورده هرگونه تردید را برطرف می‌کند. در تاریخ هجده ساله آذربایجان نیز «۱۹ صفر» آمده.
- حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده از عبدالحسین نوایی، یادگار، سال پنجم، شماره ۲/۱ صص ۴۳-۶۷ (ظاهراً بیشتر مطالب مقاله از تقریرات حسن تقی‌زاده است). و نیز رجال بامداد، ج ۱، صص ۴۶۸-۴۷۲.
۲۸. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۳.
۲۹. امین‌الشرع به نقل از گفته‌ی یکی از ناظران.
۳۰. من تصور می‌کنم که این تلگراف مربوط به همان حادثه‌ی پیرکندی است که قبلاً از کتاب امین‌الشرع نقل کردیم، و در کتاب کسروی به جای پیرکندی پارچی چاپ شده است.
۳۱. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۴.
۳۲. از امین‌الشرع.
۳۳. کسروی، تاریخ مشروطه، ص ۸۷۴.
۳۴. امین‌الشرع.
۳۵. کسروی، ص ۸۷۶؛ نصرت لشکر، ص ۵۳.
۳۶. امین‌الشرع.
۳۷. نصرت لشکر، صص ۵۸-۵۹.
۳۸. امین‌الشرع.
۳۹. کسروی، تاریخ مشروطه، صص ۹۰۱-۹۰۶؛ تقی‌زاده، خطابه تاریخ اوایل انقلاب مشروطیت، صص ۸۰-۸۴.
۴۰. از نامه ۱۲ صفر ۱۳۳۰ تقی‌زاده به براون، نامه‌هایی از تبریز، ص ۱۰۷.
۴۱. جدخانان امجدی.
۴۲. خاطرات امین‌الشرع.
۴۳. نامه رسمی دولت ایران، نامه‌هایی از تبریز، ص ۱۴۸.
۴۴. اوپسر حاجی میرزا عیسی خان مستوفی، از طایفه مستوفی‌های تبریز بود، و پیش از آمدن به خوی پیشکار حاجی شجاع‌الدوله در تبریز بود. بعد از رفتن اشغالگران به شکایت مردم ارومی مدتی در تبریز زندانی گردید، و پس از آزاد شدن به دست آزادیخواهان تبریز به قتل رسید.